

زبان داربیات فارسی
۰۲۵

دستور زبان فارسی

از
پژوهیات خانمی



نشریات بنیاد فرهنگ ایران

دستور زبان فارسی

از
پروینه میل خانمی



اشرافات پیاد فرنگ ایران

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در پاییز ۱۳۵۱ در چاپخانه زر
چاپ شد

زبان داوهیات فارسی

۲۵۰

دستور زبان فارسی

از
پرویرماهی خانمی



اشتارت بنیاد فرهنگ ایران

چاپ دوم

از این کتاب

۱۰۰۰ نسخه در چاپخانه محمدعلی علمی چاپ شد

شهریور ۱۳۵۲

فهرست مطالب

بخش اول

دستور زبان فارسی

۳	مقدمه
۹	جمله
۱۱	انواع جمله
۱۳	جمله : نهاد - گزاره
۱۵	گزاره : فعل
۱۸	فعل : زمان و شخص
۲۰	فعل : شخص (مفرد، جمع)
۲۲	فعل : صيغه يا ساخت
۲۲	فعل : ماده ، شناسه
۲۶	فعل : مادة ماضی ، مادة مضارع
۲۹	وجود فعل : اخباری و التزامی
۳۱	وجود فعل : امری - شرطی
۳۳	فعل : زمانهای گذشته
۳۷	فعل : زمانهای حال و آینده
۴۲	نهاد : فاعل

۴۵	فاعل : اسم
۴۷	اسم : عام ، خاص
۴۹	اسم : ذات ، معنی
۵۱	اسم : مفرد ، جمع
۵۲	اسم : جمیعهای عربی
۵۶	اسم : جمیعهای سریبی (بقیه)
۵۹	ضمیر
۶۱	ضمیر : ضمیر اشاره
۶۲	گزاده : مفعول
۶۵	وابسته اسم : صفت
۶۹	وابسته فعل : قید
۷۲	حروف : حرف اضافه
۷۶	حروف : حرف ربط ، حرف نشانه ، اصوات
۷۹	فعل : لازم ، منعی
۸۱	متهم فعل
۸۲	فعل : معلوم - مجهول
۸۶	متهم اسم : مضاف الیه
۸۹	وابسته‌های اجزای جمله
۹۳	وابسته اسم : بدل
۹۵	یاد آوری و تکرار

بخش دوم

۱۰۳	اجزای جمله - حنف
۱۰۶	جمله پرسشی
۱۰۹	پرسش تأکیدی - حنف
۱۱۵	ضمیر پرسشی - صفت پرسشی
۱۱۷	جمله تعجبی

۱۲۲	جمله امری
۱۲۵	الثبات و نفي
۱۲۹	حذف در انواع جمله
۱۳۲	جمله ساده، مستقل و پیوسته
۱۳۶	جمله مرکب: پایه، پیرو
۱۳۹	جمله مرکب: حرف ربط
۱۴۲	دجوه فعل: اخباری، التزامی
۱۴۷	جمله های پیرو: جمله شرطی، فعل شرطی
۱۵۱	وجه تردیدی و مشروطی: (در فارسی قدیم)
۱۵۵	کلمه: اسم و صفت
۱۵۹	ساختمان کلمه: ساده و مرکب
۱۶۲	ساختمان کلمه: پسوند و پیشوند
۱۶۸	ساختمان کلمه: کلمات مشتق
۱۷۲	ساختمان کلمه: ترکیب و اشتراق
۱۷۶	ساختمان فعل: ساده، پیشوندی، مرکب
۱۷۸	صفت: (از نظر معنی)
۱۸۲	صفت: (مقام آن نسبت به اسم)
۱۸۷	صفت (درجات صفت)
۱۹۲	متهم اسم، متهم صفت
۱۹۷	ضمیر شخصی
۲۰۰	ضمیر مبهم، ضمیر مشترک
۲۰۴	صفت (مقام صفت در جمله)
۲۰۹	نوع کلمه
۲۱۳	«ابطه اجزای جمله با یکدیگر
۲۱۸	ساختمان جمله های مرکب
۲۲۶	تجزیه و ترکیب جمله

بخش سوم

ساختمان جمله

۲۳۳	پادداشت
۲۳۵	مقدمه - تعریفات
۲۴۶	پیوستگی جمله‌های مستقل
۲۵۳	جمله مركب
۲۶۵	جمله شرطی

بخش چهارم

پسوند مصدر

۲۷۱	بخشی از نظر تحول تاریخی زبان
-----	------------------------------

بخش پنجم

تکته‌های درباره زبان فارسی

۲۹۳	باید ، بایست ، بایستی
۳۰۷	گفتی و گوئی
۳۱۲	یکی از ... توین
۳۱۷	بررسی ... یا دلسر
۳۱۹	دا
۳۲۱	بهگردن ، درگردن ، ازگردن
۳۲۳	است ، هست
۳۲۷	حذف حرف اضافه
۳۳۱	پل ... پل
۳۳۶	عبارت وصفی
۳۴۰	دفعه ، دفعه است

فهرست مطالب

ط

۳۴۳	دخته بود ، دخته شده بود
۳۴۶	او ، او ، او

بخش ششم

تکنهاهای درباره فصاحت زبان فارسی

۳۵۲	نقش ، نقش بازی کردن
۳۵۵	شرایط - اوضاع
۳۵۶	دواز نویسی
۳۵۷	بر علیه
۳۵۹	خانه فقیر
۳۶۳	عباراتی پاچوچ و ماجوچ
۳۶۵	بی تفاوت

دیباچه

دوبخش اول این کتاب شامل اصول نکاتی است که نویسنده این سطور برای آموختن قواعد زبان فارسی دد دیرستانها تألیف کرده بود و در طی ده سال اخیر دد دیرستانها تدریس می شد . در این تألیف روشی نو اتخاذ شده بود که بکلی با آنچه از سالها پیش در آموزشگاههای ایران معمول بود تفاوت داشت . از نخستین کتابی که برای آموختن زبان فارسی در سال ۱۲۸۹ قمری به قلم میرزا حبیب اصفهانی و به عنوان دستور سخن در اسلامبول منتشر شد تا کتابهای درسی تألیف میرزا عبدالعظيم گرگانی (قریب) و سپس کتابی که به عنوان دستور زبان فارسی با همکاری پنج استاد دانشگاه برای سال سوم و چهارم دیرستانها انتشار یافت همواره مبنای تألیف آن بود که از اجزاء جمله و تعریف یکایک انواع کلمه آغاز کنند تا سرانجام به واحد گفتار یعنی جمله برسند . در ضمن بحث با این روش ، که غالباً از صرف و نحو عربی نمونه می گرفت و در بعضی از نکات کتابهای ابتدائی دستور زبان فرانسه نیز مورد نظر قرار داشت همیشه در مفرادات کلام بحث می شد و ارتباط مطالب مطلقاً در نظر نبود .

روش تازهای که مؤلف این کتاب پیش گرفت باشیوه معمول اصولاً اختلاف داشت . اینجا کوچکترین واحدی از گفتار که منظور گوینده ، یعنی رساندن پیامی به شنونه را برمی آورد ، و «جمله» خوانده می شود ، مبنای بحث قرار می گیرد . سپس این واحد گفتار به دو قسمت اصلی تقسیم می شود که هر یک شامل اجزاء کوچکتری است . پس از آن به شناخت یک یک اجزاء هر قسمت می رسد و مباحث

دقیق‌تر مانند رابطه فراکردها (یا به اصطلاح سابق جمله‌های ناقص) بایکدیگر پس از آن می‌آید.

غرض اصلی در اتخاذ این روش آن بود که نکته‌های دستوری نسبت به یکدیگر ترتیب و توالی علمی و منطقی داشته باشد، چنانکه آموختن هر نکته مکمل نکته پیشین و مقدمه مطلب بعدی باشد. و در هر مرحله دانش آموز بتواند از آنچه آموخته است بهره بر گیرد و ذهن خود را به کار بیندازد و نوعی عمل و کوشش فکری انجام دهد تا این درس و بحث برای او تنها به حفظ مطالب پراکنده‌ای که به فایده و نتیجه آنها پی نمی‌برد منحصر نباشد.

این روش در آغاز کار برای کسانی که با شیوه دیرین آشنائی داشتند و نمی‌خواستند چیز تازه‌ای بیاموزند و روش نوی پیش بگیرند غریب و دشوار می‌نمود. گروهی از ایشان، پیش از آن که با تأمل و دققت در این شیوه بنگرنند بهایراد و اعتراض پرداختند و این ایرادهای سطحی تنها منوجه به چند اصطلاح تازه بود که در این روش ناگزیر پیش می‌آمد. هر کس که فارسی می‌داند خود را در مسائل علمی مربوط به قواعد و اصول زبان نیز صاحب نظر می‌شمارد. معتبرضان پیش از آنکه به تعریف هر اصطلاح تازه توجه کنند و تفاوت آن را با اصطلاح مانوس دیگر بشناسند زبان بهایراد می‌گشوند که چسرا «مستدالیه و مستد» نگفته و «نهاد و گزاره» گفته است. و همه اعتراضها از این جمله بود.

اما پس از اندک زمانی این روش نو جای خود را باز کرد و بسیاری از معلمان زیرک و دانا دریافتند که به این طریق خیلی زودتر به نتیجه مطلوب می‌رسند. پس از آن دوره اجتهادهای شتابزده و تستجیده آغاز شد. عده‌ای که در طی شخص سال همان روش کهنه را یگانه طریق تعلیم قواعد فارسی می‌پنداشتند به شوق آمدند و سر برداشتند و در پی آن شدنند که خود نیز ابتكاری کنند. بعضی از ایشان اجزائی از این روش را برگرفتند و در همان روش معمول و مانوس قدیم گنجاندند، بی آنکه بدانند که اینجا دستگاهی است که مفردات و اجزاء آن بر حسب نظم و ترتیب خاصی در پی یکدیگر قرار گفته است. بعضی دیگر یکباره همین روش را با تصرفات بیجا و گاهی نادرست و با پس و پیش کردن مواد به نام خود تألیف

کردن و در فهرست مآخذ، نام این مؤلف را نیز در کنار نام مؤلفان دیگر که کارشان با این روش ارتباطی نداشت آوردند.

در هر حال خوشو قتم که این روش تو روایت یافت و با وجود تصرفات بیجا موجب شد که جوانان ایران در آموزشگاهها بهتر و آسانتر با قواعد زبان مادری خود آشنائی شوند و درباره ساختمان آن به تعقل و تفکر پردازنند.

کتابی که برای تدبیس در دیبرستانها فراهم آمده بود در هر درس تمرینهای متعددی را دربرداشت که برای دانش آموزان لازم بود. اما اینجا تمرینها و بعضی عبارتها که به منظور رسوخ در ذهن جوانان تکرار شده بود حذف شد و تنها رؤس مطالب با اندک تغییر و اصلاحی به نظر خواهند گان می‌رسد.

بخش سوم این کتاب بحثی است در نحو فارسی که نخستین بار با روشی خاص مطرح شده است. این رسانه که ابتداء در مجله سخن (شهریور ۱۳۴۳) انتشار یافت و سپس یک بار دیگر در خرداد ۱۳۴۹ منتشر شد در کتاب حاضر با توضیح و تفصیل بیشتری مندرج است.

بخش چهارم بحثی است درباره ریشه پسوند مصلد در زبان فارسی و تحول تاریخی آن؛ و این جزو صرفی در غالب زبانهای ایرانی ادوار سه گانه باستان، میانه، جدید مورد مطالعه قرار گرفته است. این تحقیق با احوال در مجله دانشکده ادبیات تهران (شماره ۳ سال اول) انتشار یافت و سپس در مجموعه مقالات نگارنده با عنوان درباره زبان فارسی (سال ۱۳۴۰) درج شد و اکنون به کتاب حاضر پیوسته است.

بخش پنجم شامل مقالات گوناگونی است در باره بعضی از نکات خاص دستوری که هر یک به مناسبتی نوشته شده و مؤلف با استناد به آثار بزرگان ادب فارسی و ذکر مثالها و شواهد متعدد کوشیده است که شیوه استعمال درست را از نادرست باز نماید.

بخش ششم متن ضمن نکته‌هایی است که اگرچه در نوشته‌های امروزی متداول است فصیح و زیبا نیست .

مطلوب دو بخش اخیر به تدریج در دوره‌های پیست و دوگانه سخن نشر یافته و اکنون در این مجموعه فراهم آمده است .

چون بخش‌های مختلف این مجموعه هر یک در فاصله‌های چند ساله نگارش یافته، مؤلف‌گاهی خود را ناگزیر دانسته که بعضی از اصطلاحات را برای مطابقت با تعریف آنها و پرهیز از اشتباه تغییر دهد؛ و اکنون که همه آنها در یک جلد فراهم آمده ممکن است علت این اختلاف تغییر از نظر خواننده پوشیده بماند . مثال این معنی اصطلاحات «جمله ناقص—جمله پایه و جمله پیرو» است که در ابتداء از آنچه معمول و معروف بود پیروی کردم ، اما سپس دریافتمن که میان این اصطلاحات با تعریف جمله یعنی «مجموعه‌ای از کلمات که دارای معنی تمام و کامل باشد» تناقضی وجود دارد و به این سبب چنانکه در حاشیه صفحه ۲۴۳ توضیح داده شده اصطلاح «فراکردن» را به کار بردم .

اما اینجا در متن فصول مختلف تصریف بسیار را لازم ندانستم و گمان می‌کنم که چون تعریف هر اصطلاح در جای خود به وضوح تمام آمده است برای خوانندگان مشکلی ایجاد نکند .

دد بخش‌های اول و دوم این کتاب که به منظور تعلیم و تسلیس در دوره اول دیپرستانها فراهم شده بود از همکاری هم‌سرم با نوادگذر زهرای خانفری (گیا) استاد سابق دانشکده ادبیات استفاده کرده‌ام و از چند تن همکاران که نامشان در چاپهای متعدد آن دو بخش آمده است نیز امتنان دارم .

پرویز نائل خانفری

دستور زبان فارسی

بخش اول

جمله

ابوعلی سینا

«ابوعلی سینا از بزرگترین دانشمندان ایران است. پدر ابوعلی از مردم بلخ بود. ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد. از کودکی به فراگرفتن دانش شوق فراوان داشت. نزد پزشکان دانا به تحصیل پزشکی پرداخت. در همه دانش‌های زمان سرآمد عصر خود شد. این جوان دانشمند پرکار کتابهای بسیار نوشت. پس از مدتی به وزارت رسید. این سینا بیشتر کتابهای خود را به زبان عربی نوشته است. چند کتاب هم به زبان فارسی دارد. دانشنامه علانی را به زبان فارسی نوشته است. ابوعلی در سال ۴۲۸ درگذشت. مقبره وی در شهر همدان است.»

حکایت بالا از چندین قسمت تشکیل شده است. مانند: «ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد.» «و نزد پزشکان دانا به تحصیل پزشکی پرداخت.» و «پس از مدتی به وزارت رسید» و . . . هر یک از این قسمتها دارای یک معنی کامل و تعام است. یعنی پس از خواندن هر قسمت

توقف می‌کنیم و معنی کامل و مستقلی در ذهن ما بر جای می‌ماند که فهم آن محتاج به کلمه یا عبارت دیگری نیست. اگر بگوییم: «ابوعلی در دهی نزدیک بخارا» و «نزد پزشکان دانا» و «بس از مدتی» معنی عبارت تمام نیست، یعنی خواننده یا شنونده منتظر است که دنباله مطلب را بشنود، اما همینکه دنباله هریک را گفته‌یم که «زاده شد» و «به تحصیل پزشکی پرداخت» و «به وزارت رسید» معنی تمام شده است. هر یک از این مجموعه کلمات را که دارای معنی کامل و مستقل است جمله می‌نامیم.

انسان همیشه مقصود خود را به صورت جمله بیان می‌کند.
جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای یک مفهوم تمام و کامل باشد.
هر چاکه جمله تمام شود نقطه‌ای می‌گذاریم.

أنواع جمله

- چمثید و احمد باهم به باع می‌دوند.
- چمثید باکه به باع می‌دوند؟
- به باع برو.
- چه باع باصفای است؟

هر کدام از این عبارتها یک جمله است؛ زیرا هر یک معنی تمام دارد. اما گوینده در بیان هر یک از جمله‌ها مقصود جداگانه‌ای دارد. در جمله اول خبری را بیان می‌کند. در جمله دوم مطلبی را می‌پرسد. در جمله سوم امر می‌کند که کسی کاری را انجام دهد. در جمله چهارم نسبت به مطلبی اظهار تعجب می‌کند.

جمله‌ای که خبری را بیان می‌کند جمله خبری خوانده می‌شود.

جمله‌ای که در آن پرسشی باشد جمله پرسشی خوانده می‌شود.

جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است جمله امری خوانده می‌شود.

جمله‌ای که تعجبی را برساند جمله تعجبی خوانده می‌شود.

جمله چهار نوع است : خبری - پرسشی - امری - تعجبی .

در آخر جمله پرسشی این علامت(?) گذاشته می شود . مثال :

چرا نیامدی ؟

حسن کجا رفت ؟

چه میوه‌ای دوست داری ؟

علامتی که در آخر جمله تعجبی می گذاریم این است(!). مثال :

چه هوای خوبی !

آنتاب از مغرب در آمد !

جمله

نهاد - گزاره

کوچیش بابل را فتح کرد.

شاهنامه تاریخ ملی ماست.

فردوسی از شاعران بزرگ ایران است.

این جمله‌ها «خبری» است. هر یک از آنها را به دو قسمت مجزا می‌توان تقسیم کرد. از این قرار:

بابل را فتح کرد	کوروش
تاریخ ملی ماست	شاهنامه
از شاعران بزرگ ایران است	فردوسی

یکی قسمتی است که درباره آن خبر می‌دهیم.

دیگری خبری است که درباره قسمت اول گفته شده است.

یعنی اگر بپرسند: «کوروش چه کرد؟» می‌گوییم: «بابل را فتح

کرد . .

یا اگر بپرسند: «شاهنامه چیست؟» می‌گوییم: «تاریخ ملی ماست.» پس در این جمله‌ها «کوروش» و «شاهنامه» قسمتهای اول جمله، و «بابل را فتح کرد» یا «تاریخ ملی ماست» قسمتهای دوم جمله است. قسمت اول را «نهاد» و قسمت دوم را «گزاره» می‌نامیم.

نهاد قسمتی است از جمله که درباره آن خبر می‌دهیم.
گزاره خبری است که درباره نهاد گفته می‌شود.

گزاره

فعل

دانستیم که جمله از دو قسمت تشکیل می شود: یکی را «نهاد» و دیگری را «گزاره» خواندیم. اکنون باز جمله های زیر را به این دو قسمت اصلی تقسیم می کنیم:

گزاره	نهاد
گلستان را در سال ۶۵۴ نوشت.	سعدی شیرازی
ریاضی دان بزرگی بود.	عمر خیام نیشابوری
شکست.	شبشه پنجره اطاق درس
در امتحان موفق می شوند.	شاگردان زیرک و کوشما
روزهای جمعه به گردش می روم.	من

در این جمله ها قسمتی که «گزاره» خوانده شده است گاهی شامل چندین کلمه است. بعضی از کلمه ها را می توان برداشت. در جمله اول

می‌توان گفت «سعید گلستان را نوشت .» و باز معنی جمله تمام است. در جمله دوم اگر بنویسیم «عمر خیام ریاضی دان بود.» جمله نقصی ندارد. اما در همین دو جمله اگر کلمات «نوشت» و «بود» را برداریم معنی بکلی ناقص می‌شود. در جمله سوم گزاره تنها دارای یک جزء است، و با این حال معنی کامل دارد. پس در هر گزاره‌ای یک جزء اصلی وجود دارد. این جزء را « فعل » می‌خوانیم .

در جمله‌های زیر :

فصل تابستان گذشت .

برگ درختان زرد شده است.

ایرانیان قدیم به فرزندان خود سواری و تیراندازی می‌آموختند .

ما داستان رستم و سهراب را در شاهنامه خوانده‌ایم .

هوشمنگ بیمار بود .

چرا دیروز به تماشای مسابقه نیامدی ؟

من دیروز به پیشگاز برادرم رفته بودم .

کلمات « گذشت » ، « شده است » ، « می‌آموختند » ،

« خوانده‌ایم » ، « بود » ، « نیامدی » ، « رفته بودم »، همه فعل اند و

برکاری که در زمان گذشته یا حالتی که در آن زمان وجود داشته دلالت

می‌کنند .

دیوار سفید است.

ماه به دور زمین می‌گردد.

چه کار می‌کنی؟

من نامه می‌نویسم.

کلمات «است»، «می‌گردد»، «می‌کنی»، «می‌نویسم» همه فعل‌اند و برکاری که در زمان حال روی می‌دهد، یا حالتی که وجود دارد دلالت دارند.

و در جمله‌های زیر:

فردا به سفر می‌روم.

عالی پیر دگرباره جوان خواهد شد.

سال آینده در خانه نو خواهیم بود.

کلمات «می‌روم» و «خواهد شد» و «خواهیم بود» همه فعل‌اند و برکاری که در زمان آینده روی خواهد داد دلالت دارند.

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند برکردن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده.

فعل

زمان و شخص

در گزاره کلمه اصلی « فعل » است . هر جمله‌ای باید « فعل » داشته باشد . عبارتی که در آن « فعل » نباشد جمله نیست . فعل کلمه‌ای است که کاری یا حالتی را می‌رساند و معنی آن با زمان رابطه دارد .

زمان دارای سه مرحله است : گذشته ، اکنون ، آینده . اکنون یا حال وقتی است که جمله را ادا می‌کنیم . گذشته یا ماضی مرحله‌ای است که پیش از ادای جمله بوده است . آینده یا مستقبل زمان بعد از گفتار است .



هنگام ادای جمله

فعل علاوه بر زمان همیشه بر یکی از سه شخص « گوینده » ،

«شونده»، «دیگر کس» نیز دلالت دارد. در فعل «آمد» هم مفهوم انجام دادن کاری هست که آمدن باشد، هم مفهوم زمان هست که اینجا «گذشته» است، هم مفهوم کسی که این کار را انجام داده است، و او همان کسی است که این کلمه را می‌گوید.

در فعل «می‌روی» نیز همین سه مفهوم وجود دارد. یکی مفهوم انجام دادن کار که «رفتن» است. دیگر مفهوم زمان که در اینجا «حال» است. سوم مفهوم کسی که کار رفتن را انجام می‌دهد، و او کسی است که گوینده با اوسخن می‌گوید.

در فعل «خواهد گفت» هم سه مفهوم «گفتن» و «زمان آینده» و «کسی که از او گفتگو می‌شود» (یعنی نه گوینده است و نه شونده) وجود دارد.

هر فعل سه مفهوم کار یا حالت و زمان و شخص را در بر دارد.

کسی که سخن می‌گوید - در اصطلاح دستور زبان - اول شخص خوانده می‌شود.

کسی که با او سخن می‌گویند - در اصطلاح دستور زبان - دوم شخص خوانده می‌شود.

کسی که از او سخن می‌گویند - در اصطلاح دستور زبان - سوم شخص خوانده می‌شود.

فعل

شخص (مفرد - جمع)

فعل کاری یا حالتی است که به یکی از سه شخص نسبت داده

می شود :

« آمدم » نسبت آمدن است در زمان گذشته به گوینده یا اول شخص.

« می روی » نسبت رفتن است در زمان حال به شنوونده یا دوم شخص.

« گفت » نسبت گفتن است در زمان گذشته به دیگر کس یا سوم

شخص .

هر یک از این سه شخص ممکن است یکی باشد یا بیش از یکی.

« گفتم » نسبت گفتن است به اول شخص که یکی بیش نیست.

« رفتم » نسبت فعل رفتن است به اول شخص که بیش از یکی

باشد یعنی چند تن باشند .

مثال : من گفتم . من و حسن به بازار رفتم .

فعلی که به یک تن نسبت داده شود، مفرد خوانده می‌شود.

فعلی را که به پیش از یک تن نسبت بدهیم، جمع می‌خوانیم.

گفتیم که فعل برکار یا حالت معینی دلالت می‌کند در یکی از سه زمان: گذشته، اکنون، آینده. در هر زمان هم آنکار یا حالت به یکی از سه شخص نسبت داده می‌شود: اول شخص، دوم شخص، سوم شخص. هر یک از این اشخاص سه‌گانه ممکن است یکی باشند یا بیشتر. یکی را مفرد و بیش از یکی را جمع می‌خوانیم. پس هر فعلی در هر زمان از جهت نسبت به شخص شش صورت پیدا می‌کند:

دوم شخص جمع دوم شخص مفرد

سوم شخص جمع سوم شخص مفرد

برای مثال فعل «آمدن» را در زمان گذشته در نظر می‌گیریم.

شش صورت آن چنین است.

آمذنیم

آمدهم

آمدید

۶۰

آمدند

۱۰۷

فعل

صیغه یا ساخت

هر فعلی برای آنکه بر زمانهای مختلف و شخصهای مختلف دلالت کند صور تهای گوناگون می‌پذیرد. کلمات: آمدم. می‌آیم. خواهی‌آمد. آمده بودیم. آمده‌اید. می‌آمدند. همه معنی اصلی آمدن را در بر دارند و از این جهت با هم یکسان هستند. اما زمان و شخص در همه آنها یکسان نیست. برای دلالت بر این معنی‌های فرعی است که شکل کلمه در هر بار تغییر یافته است. صور تهای گوناگون فعل که زمان یا شخص را در بر دارد، «صیغه» یا «ساخت» فعل خوانده می‌شود.

صیغه یا ساخت فعل صورتی از کلمه است که از روی آن شخص و زمان فعل را می‌توان دریافت.

هر گاه بخواهیم ساختمان فعلی را بشناسیم باید معین کنیم که چه «صیغه»‌ای است. در باره کلمه «آمدم» کافی نیست که بگوییم «فعل است»

زیرا که چندین کلمه دیگر مثل «خواهد آمد» و «آمده بودی» و مانند آنها نیز فعل است و در معنی «آمدن» با کلمه اول تفاوتی ندارد. فرق میان این کلمات وقتی آشکار می‌شود که «صیغه» هریک را بیان کنیم. مثلاً باید گفت: آمد = صیغه ماضی - اول شخص مفرد - از آمدن. می‌آید = صیغه مضارع (حال و آینده) - سوم شخص مفرد - از آمدن.

هر فعلی در هریک از زمانها شش صیغه دارد که به سه شخص مفرد و سه شخص جمع نسبت داده می‌شود. باید بتوانیم از روی یکی از آنها صیغه‌های دیگر را پیدا کنیم. براین مثال:

نوشتن - زمان گذشته

اول شخص مفرد = نوشتیم	اول شخص جمع = نوشتیم
دوم شخص مفرد = نوشتی	دوم شخص جمع = نوشتی
سوم شخص مفرد = نوشتند	سوم شخص جمع = نوشتند

فعل

ماده - شناسه

اگر در صیغه‌های مختلف یک فعل دقت کنیم می‌بینیم که در همه آنها یک قسمت هست که هیچگاه تغییر نمی‌کند و قسمت دیگری هست که تغییر می‌پذیرد و در هر صیغه به صورتی درمی‌آید. مثلا در این شش صیغه از نشستن :

نشستیم	نشستم
نشستید	نشستی
نشستند	نشست

در هر شش صورت فوق جزء «نشست» ثابت است. اما جزء دیگر هر بار صورت تازه‌ای یافته که «م» - «ی» - «یم» - «ید» - «ند» - است. و در سوم شخص مفرد چیزی به جزء ثابت افزوده نشده است.

و در این شش صیغه از خواستن :

خواهیم	خواهم
خواهید	خواهی
خواهند	خواهد

همیشه جزء «خواه» یکسان است. اما اجزای دیگر در هر صیغه تغییر می‌کند و در سوم شخص مفرد جزء «م» افزوده شده است. این جزء ثابت را «ماده فعل» می‌خوانیم.

آمدم – رفتی – دانم – دانست – شکستیم – ریختیم – رسیدند – گوییم – شنوند – شنوید – شنیدی – انداختند – انداختید – سازد – سازیم – سازید.

ماده فعل جزئی از کلمه است که معنی اصلی را در بر دارد و در همه صیغه‌ها ثابت است یعنی تغییر نمی‌کند.

اما در هر یک از این مثالها که آوردمیم یک جزء دیگر هست که در هر صیغه تغییر می‌کند و به صورتی دیگر در می‌آید. این جزء تغییر پذیر را که از روی آن شخص و عدد (یعنی مفرد یا جمع) در یافته می‌شود «شناسه» می‌خوانیم.

شناسه جزئی از فعل است که در هر صیغه تغییر می‌کند و مفهوم شخص و عدد فعل از آن بر می‌آید.

فعل

مادهٔ ماضی - مادهٔ مضارع

گفتیم که مادهٔ فعل جزئی از آن است که در همهٔ صیغه‌ها یکسان می‌ماند و تغییر نمی‌پذیرد. اکنون می‌گوییم که در زبان فارسی هر فعل دو مادهٔ مختلف دارد و با هر یک از این دو ماده یک دسته از صیغه‌های فعل ساخته می‌شود.

برای مثال فعل «نوشتن» را در نظر می‌گیریم. برخی از صیغه‌هایی که از این فعل ساخته می‌شود از این قرار است:

می‌نویسم	نوشتم
بنویسم	می‌نوشتم
بنویس	نوشته‌ام
	نوشته باشم
	نوشته بودم

چنانکه می‌بینیم این صیغه‌ها به دو دسته تقسیم شده‌اند. در دسته

اول جزئی که ثابت است و تغییر نمی کند «نوشت» است و در دسته دوم «نویس». اما صیغه های ستون اول یعنی صیغه هایی که جزء ثابت آن «نوشت» است بر زمان گذشته دلالت می کند و صیغه های ستون دوم یعنی صیغه هایی که جزء ثابت آن «نویس» است، زمانهای حال و آینده را می سازند. پس مادة صیغه های دسته نخستین را «مادة ماضي» و مادة صیغه های دسته دوم را «مادة مضارع» می نامیم.

در زبان فارسی هر فعلی دو ماده دارد: یکی مادة ماضی و دیگر مادة مضارع. همه صیغه هایی که بر زمان گذشته دلالت می کند از مادة ماضی ساخته می شود، و صیغه هایی که معنی حال و آینده از آنها بر می آید از مادة مضارع مشتق است.

هر صیغه فعل که بر شخص و زمان معینی دلالت می کند از ترکیب یکی از دو مادة فعل با جزء تغییر پذیر یعنی «شناسه» ساخته می شود. در بعضی از صیغه ها گاه جزء سومی به نام «جزء پیشین» به آغاز فعل افزوده می شود. اجزایی که در اول فعلهای فارسی در می آید دو است: یکی «می» و دیگری «ب». در صیغه «می رفتم» یک مادة فعل هست: رفت. یک شناسه: م. یک جزء پیشین: می.

در صیغه «بنویسی» نیز همین سه جزء هست:

نویس = ماده

ی = شناسه

جزء پیشین = ؟

جزء پیشین جزئی است که به اول مادة فعل افزوده می شود.

و جو ه فعل

ا خباری و التزامی

بعضی از صیغه های فعل وقتی بکار می رود که می خواهیم خبری بدھیم. یعنی انجام گرفتن کاری یا وجود حالتی را در گذشته یا آنکنون یا آینده بیان کنیم. مثلاً "می گوییم": پدر به خانه آمد.

من کتاب می خوانم.

فردا تعطیل است.

در تابستان هوا گرم می شود.

سال دیگر به سفر خواهم رفت.

در این جمله ها فعلهای «آمد» و «می خوانم» و «است» و «می شود» و «خواهم رفت» همه بیان خبری هستند.

در همه این صیغه ها به واقع شدن فعل یا وجود حالت و صفت یقین داریم. این گونه صیغه ها از «وجه اخباری» فعل است. اخبار یعنی خبر دادن.

اما در بعضی صیغه‌های دیگر از واقع شدن کاری یا وجود حالتی در کسی یا چیزی خبر نمی‌دهیم، بلکه کاری را که باید انجام بگیرد یا ممکن است انجام گرفته باشد یا می‌خواهیم که انجام بگیرد بیان می‌کنیم. در این حالتها بهوقوع فعل یا وجود حالت و صفت یقین نیست.

می‌خواهم بروم.

باید رفته باشم.

مبادا بروم.

خوب است بروم.

وقوع این صیغه‌ها همیشه همراه و وابسته به وقوع یک فعل دیگر است. به این سبب آنها را «التزامی» می‌خوانیم. التزام یعنی وابسته بودن.

بعضی از صیغه‌های فعل برای خبر دادن از کار یا حالتی آورده می‌شود. این گونه صیغه‌ها از «وجه اخباری» شمرده می‌شوند. در صیغه‌هایی که از «وجه اخباری» است گوینده به روی دادن فعل یا وجود حالتی که از آن خبر می‌دهد یقین دارد.

هرگاه واقع شدن فعل مسلم نباشد فعل از «وجه التزامی» آورده می‌شود. فعلی که به وجه التزامی است همیشه دنبال فعل دیگر می‌آید.

و جوه فعل

امری - شرطی

در بعضی صیغه‌های فعل فرمانی می‌دهیم؛ یعنی به کسی می‌گوییم که کاری را انجام بدهد یا حالتی را بپذیرد:

به اتفاق برو و کتاب مرا بیاور.

این قلمها را بشماری د.

امشب به خانه من بیا.

این مداد را بتراش.

کتابتان را بخوانید.

این مطلب را به او بگو.

آماده باش.

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک.

این گونه فعلها از «وجه امری» است.

گاهی واقع شدن فعل به شرط انجام گرفتن فعل دیگر است؛ یعنی

اگر یکی انجام نگیرد آن دیگری هم روی نخواهد داد . «اگر درس بخوانی دانشمند می شوی» یعنی شرط دانشمند شدن درس خواندن است . اگر این شرط حاصل نشود فعل اول هم انجام نمی گیرد . این گونه صیغه ها از «وجه شرطی» است .

اگر از بیراهه بروی گمراه می شوی .

اگر بد کنی کیفرش بد بری .

صیغه هایی که برای فرمان دادن یعنی واداشتن کسی به کاری استعمال می شود از «وجه امری» «فعل است .

هر گاه انجام یافتن فعلی مشروط به وقوع فعل دیگر باشد صیغه هایی بکار می رود که از «وجه شرطی» است .

فعل

زمانهای گذشته

حسن دیروز به مدرسه رفت .

حسن به مدرسه رفته است .

حسن هر روز به مدرسه می رفت .

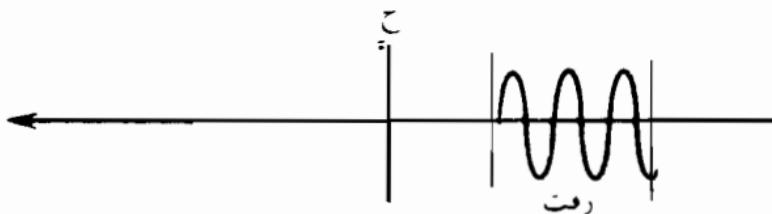
وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود .

حسن باید به مدرسه رفته باشد .

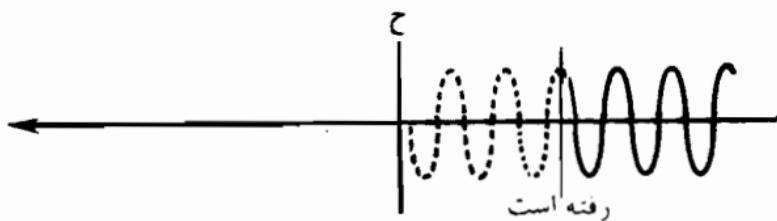
همه صیغه هایی که در این جمله ها آمده است از فعل «رفتن» است.

همه آنها هم از انجام گرفتن کاری در زمان گذشته خبر می دهند . با این حال معنی جمله ها با هم فرق دارد .

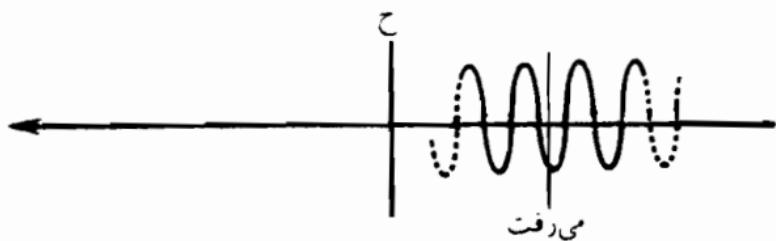
با کلمه «رفت» بیان می کنیم که عمل رفتن یک بار در گذشته انجام گرفته و تمام شده است . این گونه صیغه ها را «ماضی مطلق» یا «ماضی ساده» می خوانیم :



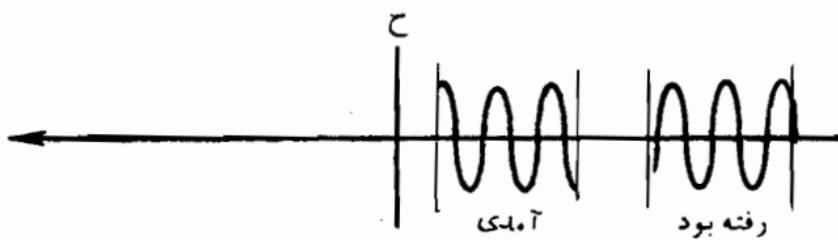
در جمله «حسن به مدرسه رفته است» گفتگو از فعلی است که در گذشته واقع شده اما اثر یا نتیجه آن تا زمان حال نیز باقی است : حسن به مدرسه رفته است (و هنوز آنجاست). من این کتاب را خوانده‌ام (و هنوز مطالب آن بیادم هست). این گونه صیغه‌ها «ماضی نقلی» خوانده می‌شود.



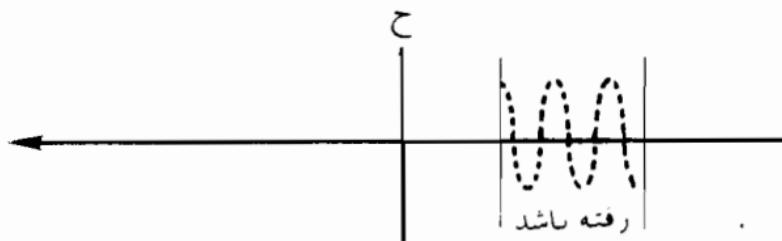
در صیغه «می‌رفت» فعلی بیان می‌شود که در زمان گذشته انجام گرفته اما وقوع آن مدتی دوام داشته یا تکرار شده است . در این صیغه لحظه تمام شدن فعل معین نیست . این صیغه را «ماضی استمراری» می‌خوانیم.



در جمله «وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود» از فعلی خبر می‌دهیم که پیش از واقع شدن فعل گذشته دیگر انجام گرفته است . می-خواهیم بگوییم رفتن حسن به مدرسه پیش از زمانی واقع شد که تو آمدی.



این صیغه «ماضی بعید» خوانده می‌شود . در جمله «حسن باید به مدرسه رفته باشد» از فعلی خبر می‌دهیم که واقع شدن آن در زمان گذشته لازم بوده است، اما یقین نیست که انجام گرفته باشد . این گونه صیغه‌ها «ماضی التزامی» نامیده می‌شود .



فعلهایی که بر زمان گذشته دلالت می‌کند پنج نوع است :

- ۱- ماضی مطلق
- ۲- ماضی استمراری
- ۳- ماضی نقلی
- ۴- ماضی بعید
- ۵- ماضی التزامی .

فعل

زمانهای حال و آینده

- چه می خوانی ؟

- شاهنامه می خوانم .

زمین به دور خورشید می گردد .

- کی به خانه می روی ؟

- الان می روم .

- تابستان به کجا می روی ؟

- در مدت تعطیل به شهر خودم بر می گردم .

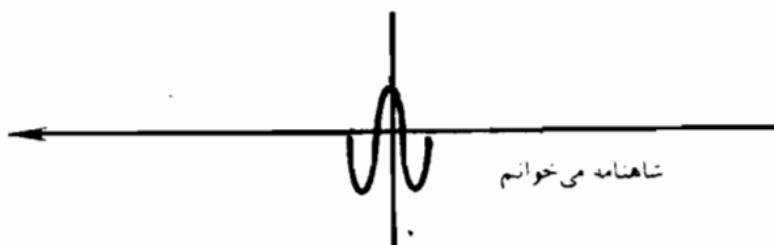
فعلهایی که در این جمله‌ها آمده است هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می کند .

وقتی که شما نشسته‌اید و کتابی می خوانید و کسی از شما می پرسد :

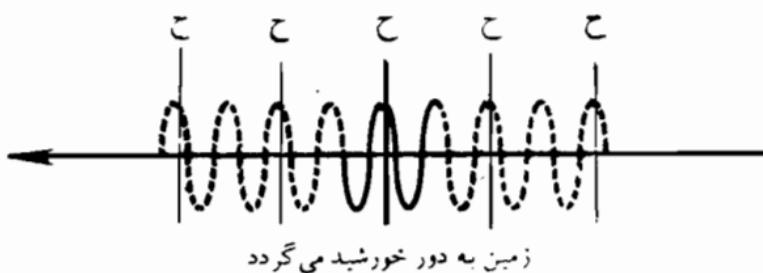
« چه می خوانی ؟ » مقصود این است که در همین حال آنچه می خوانید چیست . شما در جواب می گویید : « شاهنامه می خوانم » یعنی هم اکنون

به این کار مشغول هستم.

در جمله «ساهنامه‌می خوانم» فعلی را بیان می‌کنید که اندکی پیش از زمان حال آغاز شده و هنگام ادای جمله نیز دوام دارد و هنوز به پایان نرسیده است.

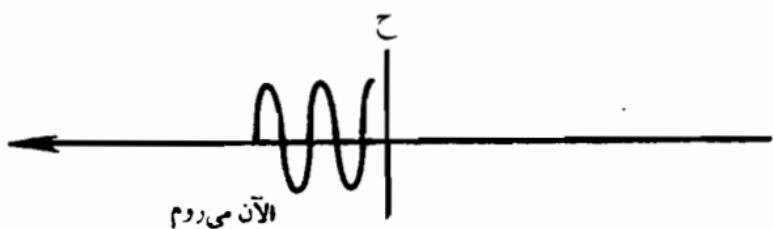


در جمله «زمین به دور خورشید می‌گردد» فعلی بیان شده است که همیشگی است. بنابراین در هر زمانی که گوینده‌ای از آن خبر بدهد مانند آن است که در همان زمان انجام می‌گیرد.

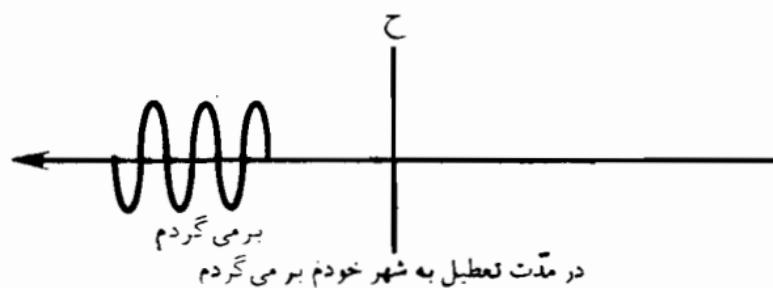


در جمله «الآن می‌روم» فعلی را بیان می‌کنید که در آینده

یعنی پس از زمان ادای جمله روی می‌دهد. اما از همین دم آغاز شده است.



اما وقتی که می‌گویید: «در مدت تعطیل با شهر خودم برمی‌گردم»
از فعلی خبر می‌دهید که در زمان آینده روی خواهد داد.



پس یک صیغه فعل در زبان فارسی هست که هم بر زمان حال و هم
بر زمان آینده دلالت دارد. یعنی در هر دو مورد می‌توان آن را به کار
برد. این صیغه را «مضارع» می‌خوانیم.

مضارع صیغه‌ای از فعل است که هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت
می‌کند.

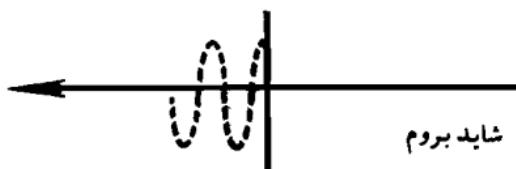
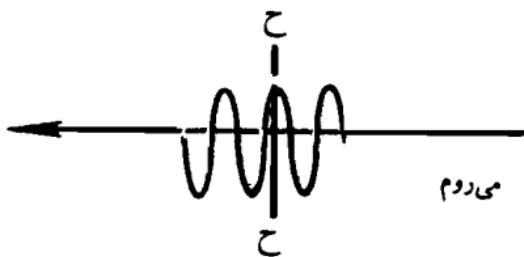
با صيغه مضارع گاهی از واقع شدن فعلی در زمان حال یا آینده خبر می‌دهیم و گاهی احتمال یا لزوم وقوع فعلی را در یکی از این دو زمان بیان می‌کنیم :

شاید بروم . می‌خواهم بروم . باید بروم . اگر بروم .

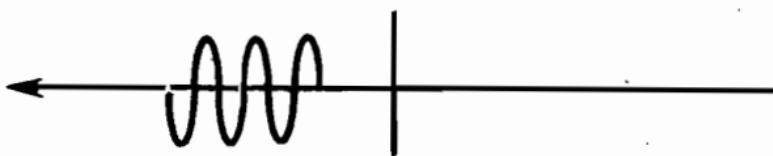
آنجا که صيغه مضارع خبری را بیان می‌کند آن را «مضارع اخباری»

می‌خوانیم: می‌روم، می‌گویم، می‌خوانی، می‌زند، می‌آیند، می‌شنویم .
این صيغه‌ها «مضارع اخباری» است.

آنجا که صيغه مضارع فعلی را بیان می‌کند که واقع شدن آن مسلم نیست اما ممکن است واقع شود یا قصد انجام دادن آن هست، آن صيغه «مضارع التزامی» خوانده می‌شود، زیرا که در این حال واقع شدن فعل «ملازم» یعنی همراه و وابسته به وقوع فعل دیگری است.



اما یک زمان دیگر نیز در فارسی هست که تنها بر آینده دلالت دارد.
یعنی دیگر مفهوم زمان حال در آن نیست.



خواهم رفت

این صیغه همیشه با مضارع فعل خواستن همراه است. خواهم رفت،
خواهم گفت، خواهد نشد، خواهد نوشت
این صیغه را «مستقبل» می خوانند.

مستقبل صیغه‌ای از فعل است که تنها بر آینده دلالت می‌کند. این
صیغه همیشه با مضارع فعل خواستن بکار می‌رود.

گفته‌یم که :

نهاد

فاعل

نهاد قسمتی است از جمله که درباره آن خبر می‌دهیم.
عمر ازه خبری است که در باره نهاد گفته می‌شود.

تاکنون درباره گزاره و جزء اصلی آن که فعل است گفتنگو کردیم.

اکنون در باره قسمت دیگر جمله، یعنی نهاد، بحث می‌کنیم.

سعدی گلستان را نوشت

گلستان در سال ۶۵۴ نوشته شد

بیژن تشه است

هوا تاریک شده است

در جمله اول «سعدي» نهاد است، زیرا که عمل «نوشتن» را او انجام

داده است. در جمله دوم «گلستان» نهاد است زیرا که فعل «نوشته شدن» را به آن نسبت داده‌ایم. در جمله سوم کلمه «بیژن» نهاد است. درباره بیژن

است که صفت یا حالت «تشنه بودن» را ذکر کرده‌ایم. در جمله چهارم «نهاد» کلمه «هو» است زیرا صفت یا حالت «تاریک شدن» را پذیرفته است. پس خبری که درباره نهاد می‌دهیم بیان یکی از این چهار امر است:

۱ - انجام دادن عملی. مانند: خوردن، شکستن، پختن، زدن.

۲ - پذیرفتن عملی. مانند: خورده شدن، شکسته شدن، پخته شدن، زده شدن.

۳ - داشتن صفتی. مانند: دانا بودن، سفید بودن، بیمار بودن، گرم بودن.

۴ - پذیرفتن صفتی. مانند: دانا شدن، سفید شدن، بیمار شدن، گرم شدن.

بنابراین بر حسب آنکه گزاره کدامیک از این چهار امر را بیان کند، نهاد چهار حالت دارد:

در حالت اول نهاد کننده کار است: فاطمه آش پخت

در حالت دوم نهاد پذیرنده کار است: آش پخته شد

در حالت سوم نهاد دارنده صفت است: هوش نگ بیمار است

در حالت چهارم نهاد شوننده یا پذیرنده صفت است: هوش نگ بیمار شد

سعدي گلستان را نوشت.

در این جمله نهاد، یعنی قسمتی از جمله که درباره آن خبری داده‌ایم، کلمه «سعدي» است. فعلی که در «گزاره» آمده کاری است که از

سعدی سر زده است . سعدی است که عمل «نوشتن گلستان» را انجام داده است . پس او کننده کار است . کننده کار را در اصطلاح دستور زبان «فاعل» می خوانیم .

فاعل کلمه‌ای است که انجام دادن کاری را به آن نسبت می دهیم .

فاعل

اسم

در جمله «حسن تند می‌دود» کلمه «حسن» نهاد است؛ زیرا که در باره او خبری می‌دهیم. این کلمه «فاعل» نیز هست؛ زیرا که فعل دویدن ازاو سرزده است.

این دو وجه به حسب قرار گرفتن این کلمه در جمله فوق است. یعنی این کلمه اگر در جمله دیگر واقع شود ممکن است دیگر نهاد یا فاعل نباشد.

مثال : کتاب حسن را آوردم.

اما هرگاه کلمه «حسن» را تنها در نظر بگیریم در می‌باییم که این لفظ نام کسی است . از این جهت کلمه «حسن» اسم است .

در جمله «سنگ‌شیشه را شکست» نیز کلمه «سنگ» نهاد است. چون فعل شکستن را به آن نسبت داده‌ایم «فاعل» نیز هست . اما این کلمه برای نام بردن چیزی بکار می‌آید . از این جهت «سنگ» اسم است .

در جمله «گاو شیر می‌دهد» کلمه «گاو» گذشته از آنکه نهاد جمله

است فاعل نیز هست زیرا که دهنده شیر است. اما گاو بر حیوانی دلالت می کند. پس کلمه گاو نیز اسم است.

اسم کلمه ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می رود.

چیزی که به وسیله «اسم» نام برده می شود :

گاهی شخصی است. مانند: سر، زن، هوشناک، فربدون، خدیجه، پسر، دختر، مادر، پدر.

گاهی حیوانی است. مانند: گاو، سگ، حوك، اسب، گربه، شیر، پلنگ، استر، موش.

گاهی مکانی است. مانند: کوه، دشت، رود، تهران، پاریس، آسیا، امریکا.

گاهی از رسمتهای است. مانند: درخت، چمن، چنار، بید، سرو، گل، نسترن، سوسن، یاسمن.

گاهی نام ستارگان است. مانند: آفتاب، ماه، خورشید، مریخ، زهره، ناهید، عطارد، زحل،

گاهی نام زمان یا وقتی است. مانند: روز، شب، صبح، بامداد، غروب، ظهر، سحر.

گاهی نام چیزهای بیجان است. مانند: کاغذ، صندلی، میز، مداد، دوات، دوچرخه، جعبه، تخته، چکش، میخ.

گاهی نام حالتی است که در کسی یا چیزی وجود دارد. مانند: سفیدی، سیاهی، سرمه، گرماء، رنج، شادی، قناعت.

{ عجم

عام - خاص

گاهی اسم تنها بر یک فرد معین دلالت می‌کند. وقتی که می‌گوییم «فریدون آمد» مقصود ما یک شخص معین است. در جمله «تهران پایتحت ایران است» کلمه تهران بر یک شهر معین دلالت می‌کند.

اما اگر بگوییم «گربه دشمن موش است» مقصود ما تنها گربه خانه نیست. کلمه گربه اینجا بر هر گربه‌ای دلالت می‌کند. همچنین چون بگوییم «شهر بزرگتر از ده است» مقصود ما این نیست که یک شهر معین از ده بزرگتر است. کلمه شهر به هر محلی که دارای جمعیت بسیار و خانه و کوچه و خیابان باشد گفته می‌شود.

اگر با اسم تنها یک فرد معین را بتوان نام برد آن را «اسم خاص» می‌خوانیم یعنی اسمی که مخصوص یک فرد است. اگر بتوان از اسم نوعی را اراده کرد که شامل افراد متعدد باشد آن اسم «عام» خوانده می‌شود.

اسم خاص کلمه‌ای است که برای نام بردن یک کس معین یا یک چیز معین به کار می‌رود.

اسم عام به کلمه‌ای می‌گوییم که با آن کسان یا چیزهای همنوع را می‌توان نام برد.

ممکن است یک «اسم خاص» برای نامگذاری چندین کس یا چندین چیز بکار رود. «منیزه» اسم خاص است. اما چندین نفر ممکن است منیزه نام داشته باشند. «رودبار» اسم ناحیه‌ای است. اما چند ناحیه در چند نقطه کشور ایران به این اسم خوانده می‌شوند.

این نکته نباید موجب شود که اسم خاص و اسم عام را با یکدیگر اشتباه کنیم. باید بدانیم که هر بار اسم خاصی را در گفتگو یا نوشتن بکار می‌بریم از آن تنها یک شخص معین و واحد را اراده می‌کنیم. وقتی که می‌گوییم «منیزه آمد» مراد ما یک نفر است که می‌شناسیم و شنونده نیز با او آشناست. هرگز از ذکر اسم «منیزه» همه دخترانی را که منیزه نام دارند اراده نمی‌کنیم.

همچنین در جمله «من به رودبار می‌روم» مقصود ما رودبار معینی است نه هر جا که رودبار نام داشته باشد.

اهم

ذات - معنی

گاهی چیزی که نام برده می‌شود خود بخود وجود دارد، مانند: دیوار. اما گاهی وجود آن چیز مستقل نیست بلکه در چیز دیگری است، مانند: سفیدی. سفیدی نام چیزی است، اما این چیز تنها وجود ندارد. سفیدی در دیوار یا در کاغذ یا در پارچه یا در چیز دیگری است.

گوسفند نام چیزی است که در خارج هست و می‌توان آن را دید و به آن دست زد. چنین کلمه‌ای را اسم ذات می‌خوانیم.

هوش نام صفتی است که در انسان یا در بعضی از جانوران هست.

هوش تنها و مستقل وجود ندارد. چنین کلمه‌ای را اسم معنی می‌خوانیم.

اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد.

اسم معنی بر مفهومی دلالت می‌کند که وجودش در چیز دیگری است و نام حالتی یا صفتی است.

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن چیزی یا کسی بکار می‌رود.

اگر یک چیز با یک کس معین را با کلمه‌ای نام ببریم آن کلمه اسم است و اسم خاص است.

اگر کلمه بر نوعی که دارای افراد بسیار است دلالت کند آن را اسم عام می‌خوانند.

اسم عام اگر نام چیزی باشد که وجود خارجی دارد «اسم ذات» خوانده می‌شود.

اگر اسم عام بر چیزی دلالت کند که وجودش در چیز دیگری است و مفهوم حالتی با صفتی از آن اراده شود آن را اسم معنی گوییم.

اسم

مفرد - جمع

گاهی اسم برای نام بردن یک شخص یا یک چیز است. در این حال مفرد است: مرد آمد. زن نشست. چراغ روشن شد. عقل مایه سعادت است. درخت سایه دارد.

در این جمله‌ها کلمات: مرد، زن، چراغ، عقل، درخت، همه مفرد هستند. اما گاهی به وسیله اسم چند کس یا چند چیز را نام می‌بریم: مردان آمدند. زنان نشستند. چراغها روشن شد. درختان سایه دارند.

در این جمله‌ها هر یک از کلمات مردان، زنان، چراغها، درختان، بر چند چیز هم جنس دلالت می‌کند. مردان یعنی چند مرد. چراغها یعنی چند چراغ. این کلمات جمع بسته شده‌اند و صیغه جمع اسم خوانده می‌شوند.

مفرد صورتی از کلمه است که بر یکی دلالت کند.
جمع صورتی از کلمه است که بر بیش از یکی دلالت کند.

در زبان فارسی صيغه جمع اسم به اين طريق ساخته می شود که يكى از دو جزء «ان» یا «ها» را به آخر مفرد آن می پيوندد: مرد - مردان زن - زنان. کتاب - کتابها. شاخه - شاخهها. درخت - درختها. اين اجزا را که برای ساختن صورت جمع بکار می رود «علامت جمع» می خوانند.

علامت «ان» بيشتر برای جمع بستن اسمهای استعمال می شود که جاندار باشند: کودک - کودکان. خرگوش - خرگوشان. اسب - اسبان. اما بعضی از کلماتی را که بر جانداران دلالت نمی کنند نیز می توان به «ان» جمع بست: انگشتان. چشمان.

همه اسمهای دیگر را به «ها» جمع می بندند: دستها، بخششها، کاغذها، برگها، زشتهای زیباییها، میزها.

علامت جمع جزئی است که به آخر اسمی افزوده می شود تا از آن اسم صيغه جمع ساخته شود.

از علامتهاي جمع در فارسی يكى «ان» است و يكى «ها». علامت «ان» بيشتر برای جمع اسمهای استعمال می شود که بروجود جاندار دلالت کند.

اما همه اسمهای دیگر را به «ها» جمع می بندند.

اگر فاعل جاندار و جمع باشد فعل آن نیز باید جمع آورده شود. و اگر فاعل به صيغه مفرد باشد فعل آن نیز مفرد می آيد. بر اين مثال:

شاگردان به مدرسه آمدند.

برادر من درس می خواند.

برزگران زمین را شخم می زنند.

پسران وزیر ناقص عقل
به گدایی به روستا رفتند.

۳۰

جمعهای عربی

بعضی از کلمات عربی که در فارسی معمول است به قاعدة زبان عربی جمع بسته می‌شود. این گونه جمعها دو نوع است:
 نوع اول آنکه به آخر کلمه یکی از اجزای «ات»، «ین»، «ون» افزوده می‌شود.

جمع به «ات»:

اطلاعات	اطلاع	امتیازات	امتیاز
اختیارات	اختیار	انتخابات	انتخاب

جمع به «ین»:

محصلین	محصل	معلمین	معلم
کاشفین	کاشف	خادمین	خادم
مؤمنین	مؤمن	مسلمین	مسلم

جمع به «ون»:

روحانی	روحانیون	صلیبیون	صلیبیون
انقلابی	انقلابیون		

نکته ۱ - کلمات فارسی را نمی‌توان به این قاعده جمع بست : «بازرس» کلمه فارسی است، پس جمع بستن بازرس به «بازرسین» غلط است.

نکته ۲ - همه کلمات عربی را که با یکی از این صورتهای سه‌گانه جمع بسته می‌شوند می‌توان به قاعدة فارسی نیز جمع بست و این صورت پسندیده‌تر است. یعنی :

امتیازات = امتیازها مخالفان = مخالفین

معلمین = معلمان روحانیان = روحانیون

مؤمنین = مؤمنان مخبران = مخبرین

ناشرین = ناشران افتخارات = افتخارها

خاینین = خاینان

اصل

جمعهای عربی (بقیه)

یک نوع دیگر از صیغه‌های جمع عربی که در فارسی متداول است آن است که شکل کلمه تغییر می‌کند و حرفهایی به آغاز و میان کلمه افزوده یا از آن کاسته می‌شود. این نوع جمع، که در زبان عربی «مکسر» یعنی شکسته خوانده می‌شود، صور تهای متعدد دارد. بعضی از آنها که در فارسی بیشتر بکار می‌رود از این قرار است:

۱ - امر	امور	علم	علوم
شیخ	شیوخ	سم	سوم
۲ - فاضل	فضلاء	عقل	عقلاء
جاهل	جهلاء	عالی	علما
۳ - ندیم	ندماء	حکیم	حکما
فقیه	فقهاء	فصیح	فصحا
۴ - عمل	اعمال	افق	آفاق

آثار	اثر	اقوال	قول
اقطاب	قطب	اجسام	جسم ۵-
اضداد	ضد	اجزا	جزء
خدمه	خادم	کسبه	کاسب ۶-
طلبه	طالب	قتله	قاتل
تجار	تاجر	نظرار	نظر ۷-
زوار	زایر	عمال	عامل
انصار	ناصر	اصحاب	صاحب ۸-
احباب	حبیب	اشراف	شریف
محن	محنت	علل	علت ۹-
حرف	حرفة	هم	همت
سن	سنت	قلل	قله ۱۰-
صور	صورت	تحف	تحفه
محامد	محمدت	مدارس	مدرسه ۱۱-
منافع	منفعت	مراتب	مرتبه
مطالب	مطلوب	مجالس	مجلس ۱۲-
مائند	مائند	منابر	منبر
اعاظم	اعظم	اکابر	اکبر ۱۳-
اصاغر	صغر	افضل	افضل
صغر	صغر	کبار	کبیر ۱۴-

کرام	کریم	عظام	عظیم
ضربات	ضربه	دفعات	۱۵ - دفعه
صدمات	صدمه	نفمات	نفعه
دعات	داعی	قضات	۱۶ - قاضی
ولات	والی	روات	راوی

نکته = «فضلا» جمع فاضل (شماره ۲) در زبان عربی فضلاء است و همزه‌ای در آخر دارد که در زبان فارسی معمولاً حذف می‌شود. همچنین است عقلا، جهلا، علماء، ندماء، حکماء، فقهاء، فصل‌ها.

اینگونه کلمات را هم که در اصل عربی بوده‌اند در زبان فارسی می‌توان به «ها» یا «ان» جمع بست و این صورت که در نوشته‌های نویسنده‌گان بزرگ بکار رفته فضیح‌تر است:

صور = صورتها	رسوم = رسماها
کرام = کریمان	شرکا = شریکان
قضات = قاضیان	قلل = قله‌ها
اجسام = جسمها	منافع = منفعتها
حکما = حکیمان	حرف = حرفاها
جهلا = جاهلان	احباب = حبیبان
فضلا = فاضلان	محن = محنتها
تجار = تاجران	فقها = فقیهان
کسبه = کاسبان	شیوخ = شیخان

ضمیر

گاهی به جای آنکه کسی یا چیزی را نام ببریم، یعنی اسم او را بگوییم، کلمه دیگری می‌آوریم که جای اسم را می‌گیرد. مثلاً به جای آنکه بگوییم «منوچهر را دیدم و به منوچهر گفتم» می‌گوییم «منوچهر را دیدم و به او گفتم». اینجا کلمه «او» جای اسم منوچهر را گرفته است. این گونه کلمات را که جانشین اسم می‌شوند «ضمیر» می‌خوانیم.

چنانکه در درسهای گذشته دیدیم فاعل ممکن است اسم باشد . در جمله «منوچهر آمد» فاعل منوچهر است و این کلمه اسم است. گاهی نیز فاعل ضمیر است . در جمله «او آمد» کلمه او ضمیر است و فاعل است.

ضمیر کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود.

ضمیر گاهی، مانند اسم، فاعل واقع می‌شود.

هر گاه مقصود از ضمیر کسی باشد آن را ضمیر شخصی می‌خوانیم.
این کس یا گوینده است یا شنوونده یا کسی که از او سخن می‌گویند.

به این ترتیب:

ضمیری که به جای اسم گوینده می‌آید «ضمیر اول شخص» خوانده می‌شود.

ضمیری که به جای اسم شنونده می‌آید «ضمیر دوم شخص» خوانده می‌شود.

ضمیری که به جای اسم دیگر کس می‌آید «ضمیر سوم شخص» خوانده می‌شود.

هر یک از این سه شخص ممکن است یکی باشد یا بیشتر. اگر یکی باشد ضمیری که به جای اسم می‌آید مفرد است و اگر بیشتر از یکی باشد جمع.

پس ضمیر شخصی شش صیغه دارد. از این قرار:

جمع	مفرد	شخص
ما	من	اول شخص
شما	تو	دوم شخص
ایشان	او	سوم شخص

گاهی به جای «او» ضمیر سوم شخص مفرد «وی» می‌آید.

ضمیر شخصی ضمیری است که بر کسی دلالت می‌کند.

ضمیر شخصی شش صیغه دارد: سه مفرد و سه جمع.

ضمیر

ضمیر اشاره

یک نوع ضمیر دیگر نیز هست که با آن چیزی یا کسی را نشان می‌دهیم. این گونه کلمات را «ضمیر اشاره» می‌خوانند. مثلاً اگر از کسی بخواهیم که کتابی را بردارد و کتاب نزدیک باشد به جای جمله «کتاب را بردار» می‌گوییم «این را بردار».

کلمه «این» ضمیر اشاره است و به جای اسم «کتاب» نشسته است.
اما اگر کتاب دور باشد می‌گوییم «آن را بردار».

ضمیر اشاره کلمه‌ای است که به جای اسم می‌نشیند و با آن کسی یا چیزی را نشان می‌دهیم.

ضمیر اشاره دو صیغه دارد: یکی «این» برای نشان دادن چیزی که نزدیک است. دیگر «آن» برای نشان دادن چیزی که دور است.

ضمیر اشاره را مانند اسم می‌توان جمع بست: آنان، اینان، آنها، اینها.

گزاره

مفعول

جمله دو قسمت اصلی دارد: یکی نهاد و دیگر گزاره.

گزاره

نهاد

سهراب را کشت

رسنم پهلوان

جزء اصلی نهادگاهی فاعل است. اما جزء اصلی گزاره همیشه فعل است.

فاعل کسی است که فعل را انجام می‌دهد. اما این فعل‌گاهی به فاعل تمام می‌شود یعنی اثر آن به دیگری نمی‌رسد. در جمله «پروین نشست» پروین فاعل است؛ زیرا که فعل «نشستن» را انجام داده است. اما این کار به دیگری نرسیده است و معنی جمله نقصی ندارد. اما اگر بگوییم «رسنم کشت» جمله کامل نیست؛ زیرا که فعل کشتن به فاعل تمام نمی‌شود

و ناچار اثر آن به دیگری می‌رسد. شنو نده می‌پرسد: «که را کشت» پس گاهی فعل از فاعل تجاوز می‌کند و بر کسی یا چیزی واقع می‌شود. این کس یا چیز را مفعول می‌خوانیم. در جمله «رستم پهلوان سهراب را کشت» فعل کشتن را رستم انجام داده است. پس رستم فاعل است. اما این فعل بر سهراب واقع شده است. پس سهراب مفعول است.

گزاره		نهاد	
کشت	سهراب را	پهلوان	رستم
فعل	مفعول		

مفعول کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کسی یا چیزی که فعل بر او واقع شده است.

مفعول گاهی اسم است. مانند: فریدون کتاب خرید.
 و گاهی ضمیر شخصی است. مانند: معلم او را سرزنش کرد.
 و گاهی ضمیر اشاره است. مانند: آن را بردار. این را بگیر.
 فریدون کتاب خرید.
 معلم او را تحسین کرد.
 شاگردان آن را خواندند.

در جمله اول کلمه «کتاب» مفعول است که اسم عام است.

در جمله دوم مفعول کلمه «او» است که ضمیر شخصی است.

در جمله سوم مفعول کلمه «آن» است که ضمیر اشاره است.

و ابسته اسم

صفت

گاهی اسمی که فاعل یا مفعول واقع می‌شود تنها نیست بلکه برای آنکه شنوونده آن را بهتر و بیشتر بشناسد درباره آن توضیحی می‌دهیم. یعنی یکی از حالتها یا صفت‌های اورا نیز بیان می‌کنیم. مثلاً اگر بگوییم «من برادر خود را دوست دارم» معنی کلمه «برادر» در صورتی واضح است که گوینده تنها یک برادرداشته باشد. اما اگر دارای چند برادر باشد شنوونده‌نمی‌داند که مقصودش کدامیک از ایشان است. در این حال باید کلمه دیگری بیاورد که مقصود خود را معین کند مثلاً بگویید: من برادر بزرگ خود را دوست دارم. کلمه بزرگ در اینجا چیزی به معنی اسم (برادر) افزوده است تا شنوونده روشن‌تر و بهتر آن را در یابد. این کلمه که حالت یا چگونگی اسم را بیان می‌کند «صفت» خوانده می‌شود.

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی آن را بیان کند.

اسمی که همراه آن صفتی آمده باشد «موصوف» خوانده می‌شود یعنی «وصف شده». در فارسی بیشتر صفت دنبال موصوف یعنی اسم قرار می‌گیرد. در این حال به حرف آخر اسم یک زیر «كسره» می‌افزاییم: مرد بزرگ، پسر خوب، کشور پهناور. اگر آخر اسم «ها»‌ی غیر ملفوظ باشد (مانند پایه، نامه، خنده) و بعد از آن صفتی باید در تلفظ پس از آن یک «ی» مکسور می‌آید و آن را در خط فارسی به صورت نیمه اول حرفی (شیوه همزه) روی حرف «ها» می‌نویسیم. مانند: پایه محکم، خنده بلند، نامه زیبا.

اما گاهی هم ممکن است صفت پیش از اسم واقع شود. در این حال دیگر به آخر اسم یا صفت حرکت زیر نمی‌دهیم:

سیاه چادر = چادر سیاه. نیک شمرد = مرد نیک.

بلند کوه = کوه بلند.

موصوف چه مفرد باشد چه جمع صفت آن همیشه مفرد می‌آید. گاهی می‌گوییم: مرد بزرگ – در این حال موصوف و صفت هر دو مفرد است.

گاهی می‌گوییم: مردان بزرگ – در این حال موصوف جمع است و صفت آن مفرد.

اسمی که معنی آن با صفت کاملتر شده است موصوف خوانده می‌شود صفت همیشه مفرد است، خواه موصوف آن مفرد باشد، خواه جمع

گاهی صفت در جمله وابسته به فاعل است:

گزاره	نهاد		
فعل	مفعول	وابسته فاعل	فاعل
از پا در آورد	سهراب را	پهلوان	رستم

و گاهی صفت در جمله وابسته به مفعول است:

گزاره	نهاد		
فعل	وابسته مفعول	مفعول	فاعل
از پا در آورد	نیرومند را	سهراب	رستم

و گاهی هم فاعل و هم مفعول با صفت آورده می‌شوند:

گزاره		نهاد		
فعل	وابسته مفعول	مفعول	وابسته فاعل	فاعل
از پادر آورد	نیرومند را	سهراب	پهلوان	رسم

وابستهٔ فعل

قيد

فریدون زود آمد

فریدون شتابان آمد

فریدون خندان آمد

فریدون سر افکنده آمد

فریدون نومیداوه آمد

فریدون آهسته آمد



فریدون شتابان آمد



فریدون آهسته آمد



فریدون آمد

فعلی که در همه این جمله‌ها بکار رفته «آمدن» است. اما چگونگی انجام گرفتن این فعل در جمله‌های مزبور با هم تفاوت دارد. این تفاوت با کلمه یا عبارتی بیان می‌شود که آن را «قید» می‌خوانیم.

کلمه یا عبارتی که چگونگی انجام یافتن فعل را بیان می‌کند «قید» خوانده می‌شود.

همچنانکه صفت برای بیان حالت با چگونگی اسم می‌آبد و وابسته است، قید چگونگی روی دادن فعل را بیان می‌کند و به «فعل» وابسته است.

در فارسی بسیاری از صفت‌ها ممکن است برای بیان چگونگی انجام گرفتن فعل نیز بکار بروند و در این حال «قید» خوانده می‌شوند.
در جمله «شاگرد باید خوب درس بخواند» کلمه خوب قید است و وابسته است به فعل درس خواندن. اما در جمله «علم از شاگرد خوب راضی است» کلمه «خوب» صفت است و وابسته به کلمه «شاگرد».

پس کلمه‌ای که معنی و صفتی دارد اگر چگونگی اسم را بیان کند «صفت» است و اگر در بیان چگونگی فعل بکار برود «قید» است.

گاهی به آخر اسم یا صفت جزء «انه» را می‌افراییم و به این طریق کلمه دیگری می‌سازیم که گاهی صفت و گاهی قید است. مثلاً از روز، ماه، سال، شاه، دوست، خردمند، با افزودن جزء «...انه» کلمات روزانه، ماهانه، سالانه، شاهانه، دوستانه، خردمندانه ساخته می‌شود که ممکن است

وصف فعل واقع شوند یعنی به صورت «قید» استعمال شوند. مثال:
 او روزانه هشت ساعت کار می‌کند. این دهقان سالانه بک خروار
 محصول گندم بدست می‌آورد. این کار خردمندانه نیست. فریدون و ایرج
 با هم دوستانه رفتار می‌کنند.

قید معنیهای گوナگون به فعل می‌افزاید:
 گاهی حالت و قوع فعل را بیان می‌کند: فریدون سخت به زمین افتاد.
 گاهی زمان و قوع فعل را بیان می‌کند: من دیر و ز آدم.
 گاهی مکان و قوع فعل را بیان می‌کند: من اینجا آمدم.

حروف

حروف اضافه

من و فریدون به گردش رفیم.

فرشته با خواهرش فزد ما آمد.

از تهران تا تجربیش با اتوبوس می‌رویم.

می‌خواستم که صبح زود برخیزم.

در این جمله‌ها کلماتی هست که خود معنی مستقلی ندارند. اما آوردن آنها برای ساختن جمله لازم است. این کلمه‌ها را حروف می‌خوانیم. حرف گاهی برای تعیین مقام کلمه در جمله بکار می‌رود، مانند حرف «را» در جمله «کتاب را خریدم» که معلوم می‌کند کلمه «کتاب» مفعول است. گاهی برای باز بستن دو کلمه بکار می‌رود مانند «و» که دو کلمه «من» و «فریدون» را به هم ارتباط داده است و «با» که کلمات «فرشته» و «خواهرش» را به هم ربط داده است. کلمه‌های «از» و «تا» و «با» نیز برای بیان نسبت کلمات «تهران» و «تجربیش» و «اتوبوس» به جمله بکار آمده است. اما حرف «که» دو جمله «می‌خواستم» و «صبح زود برخیزم» را بهم ربط می‌دهد.

حروف کلماتی هستند که خود بخود معنی مستقلی ندارند، اما برای پیوستن اجزای یک جمله به یکدیگر یا نسبت دادن و اضافه کلمه‌ای به جمله، یا ربط دادن دو جمله به یکدیگر بکار می‌روند.

حروف را به چند دسته تقسیم می‌توان کرد:

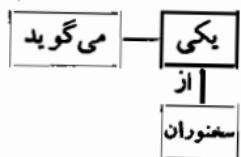
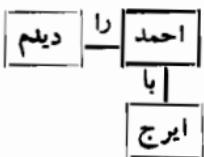
یک دسته از آنها برای آن به کار می‌روند که کلمه‌ای یا عبارتی را به یکی از اجزای جمله پیوندند و نسبت دهند. این گونه کلمات را «حروف اضافه» می‌خوانیم. (کلمه اضافه اینجا به معنی نسبت است).

گاهی حرف اضافه اسم یا ضمیری را به اسم یا ضمیر دیگر، یا صفتی که جانشین اسم است نسبت و پیوند می‌دهد:

یکی از سخنوران می‌گوید.

احمد را با ایرج دیدم.

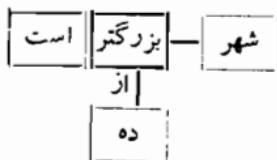
در این حال کلمه‌ای که پس از حرف اضافه آمده متمم اسم است.



گاهی کلمه بعد از حرف اضافه برای بیان برتری اسمی بر اسم دیگر در داشتن صفتی است.

شهر بزرگتر از ده است.

دماؤند از توچال بلندتر است.



در این حال این کلمه متتم «صفت برتر» است.

اما کلمه‌ای که پس از حرف اضافه می‌آید بیشتر وابسته و متتم فعل است؛ و در این حال، مانند قید، زمان یا مکان یا مقدار یا چگونگی یا وسیله و آلت اجرای فعل را بیان می‌کند:

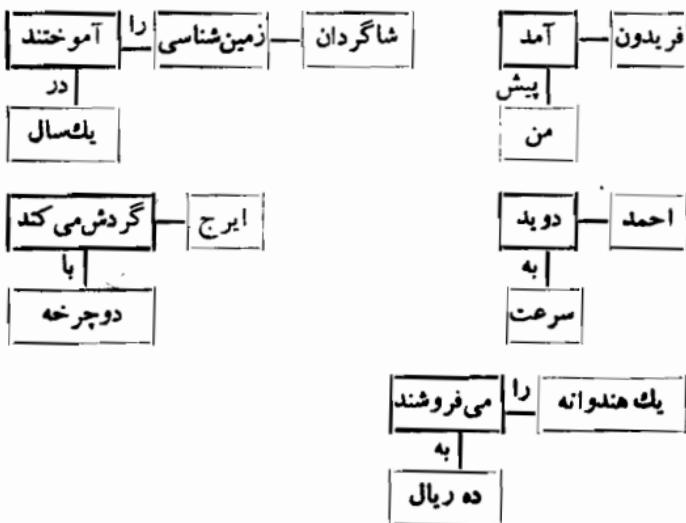
فريدون پيش من آمد.
محمد از اصفهان به شير از رفت.

شاگردان در يك سال زمين‌شناسي را آموختند.
از دير و ز هوا گرم شد.

احمد به سرعت دويد.
كار به كندي پيش مى رود.

ايروج با دوچرخه گردش مى کند.
بام را به گل اندواد.

يک هندوانه را به ۵۰ ریال مى فروشند.
اينجا متاع عقل به خروار است.



حروف اضافه کلماتی هستند که معنی مستقل ندارند؛ اما کلمه
یا عبارتی را به یکی از اجزاء جمله می پیوندند، و عبارت، یا کلمه‌ای
را که اسم یا ضمیر است، متمم اسم یا صفت یا فعل قرار می دهند.
حروف اضافه بیشتر برای ساختن «متمم فعل» به کار می رود.

حروف

حروف ربط - حرف نشانه - اصوات

گفتیم که کار یک دسته از حروف آن است که کلمه یا عبارتی را به جمله اضافه می کنند و عبارت یا کلمه‌ای را که اسم یا ضمیر است متمم اسم یا صفت یا فعل قرار می دهند.

کار دسته دیگر از حروف آن است که دو کلمه، یا دو قسم جمله، یا دو جمله مستقل را بهم ربط بدنهند. این گونه کلمات را «حروف ربط» می خوانند.

منیزه و ستاره زیرگاند .

رفتم که بخوابم .

بکوش تا کامیاب شوی .

دیروز نیامدم زیرا که بیمار بودم .

همینکه خوب گوش بدھیم یاد می گیریم .

در این جمله‌ها کلمات: و، که، تا، زیرا که، همینکه، گاهی دو کلمه را بهم ربط داده است و گاهی دو جمله را . بنابراین :

حروف ربط کلمه‌ای است که دو کلمه یادو جمله را بهم ربط می‌دهد.

بک دسته دیگر از حروف برای بیان حالت روحی گوینده مانند: تحسین، شادی، تعجب، افسوس، درد، ندا (یعنی آواز دادن و خواندن کسی) و قصد بر حذر داشتن، و مانند آنها بکار می‌روند. این گونه حروف را «اصوات» می‌خوانند.

آه ازان مست که با مردم هشیار چه کرد!

خوش امر ز ایران عنبر نسیم!

وه که جدا نمی‌شد نقش تو از خیال من
ذنپهار قول دشمن و بدخواه نشود.

اصوات کلماتی هستند که برای بیان حالات روحی گوینده مانند درد و شادی و تحسین و تعجب و تحذیر بکار می‌روند.

دسته دیگر حروفی هستند که نشانه مقام کلمه در جمله می‌باشند. کلمه «را» در جمله «احمد را دیدم» نشانه آن است که کلمه «احمد» در این جمله در مقام مفعول قرار دارد.

کلمه «ای» در عبارت «ای دوست!» نشانه آن است که کلمه «دوست» منادی واقع شده، یعنی او را می‌خوانند یا، به اصطلاح امروز، «صدا می‌کنند».

همچنین است «الفی» که برای ندا به آخر کلمه افزوده می‌شود.

مانند : خدایا ! جانا ! وزیرا !

و کسرهای که نشانه ارتباط اسم با متمم اسم (مضاف و مضاف‌الیه) است و هرگاه کلمه به یکی از مصوت‌های «زیر، آ، او، ای» ختم شده باشد «ی» تلفظ می‌شود . مانند :

خدا - ی - جهان	باغ - شهر
زانو - ی - شتر	کوچه - ی - باغ
	ساقی - ی - کوثر

و نیز همین حرف ارتباط اسم را با صفت (موصوف و صفت) نشان می‌دهد . مانند :

خانه - ی - احمد	باغ - بزرگ
سبو - ی - دور	آسیا - ی - نهی

حروف نشانه به کلماتی می‌گوئیم که برای تعیین مقام کلمه در ساختمان جمله به کار می‌روند .

فعل

لازم - متعددی

فریدون آمد.

فریدون آورد.

در جمله اول فعل «آمد» معنی جمله را تمام می کند و شنونده برای دریافتن مطلب محتاج کلمه دیگری نیست. اما در جمله دوم فعل «آورد» برای تکمیل معنی کافی نیست. شنونده می پرسد که «چه آورد؟» باید کلمه دیگری ذکر کرد تا معنی فعل «آوردن» تمام شود.
فریدون کتاب آورد.

کلمه «کتاب» در اینجا مفعول است. پس میان دو فعل «آمد» و «آورد» فرقی هست. فعل «آمد» معنی تمام دارد. اما معنی فعل «آورد» به تنهای کامل نیست و برای کامل شدن محتاج مفعول است. فعلهایی که مانند آمدن دارای معنی تمام باشند «لازم» خوانده می شوند و فعلهایی را که برای تکمیل معنی آنها باید کلمه دیگری آورد «متعددی» می نامیم.

فعل لازم فعلی است که بخودی خود دارای معنی تمام باشد.
 فعل متعدد فعلی است که معنی آن به وسیله کلمه دیگری که مفعول
 خوانده می شود تمام شود.

فاعل هم در فعل لازم هست و هم در فعل متعدد. اما در فعل لازم نتیجه کار در فاعل پایان می پذیرد و به کسی یا چیزی دیگر نمی رسد. در جمله «فریدون آمد» کار «آمدن» را فریدون انجام داده است و اثر آن به دیگری نرسیده است. اما در فعل متعدد اثر کار از فاعل می گذرد و به چیزی یا کسی که مفعول خوانده می شود می رسد. در جمله «فریدون کتاب را آورد» عمل «آوردن» از فریدون سر زده و به کتاب رسیده است.

چنانکه دیدیم بعضی فعلها از جهت معنی لازم است و بعضی دیگر متعددی . اما فعلهایی هستند که هم به معنی لازم و هم به معنی متعددی به کار می روند. مانند شکستن که در جمله «شیشه شکست» لازم است و در جمله «فریدون شیشه را شکست» متعددی است .

متهم فعل

متهم فعل یک یا چند کلمه یا عبارتی است که با یکی از حروف اضافه به جمله می‌پیوندد و توضیحی به مفهوم فعل می‌افزاید.
متهم با مفعول از چند جهت تفاوت دارد :

اول آنکه مفعول مختص فعلهای متعدد است؛ اما هر فعلی چه لازم چه متعدد ممکن است دارای متهم باشد .

در جمله «ایرج آمد» فعل آمدن لازم است. بنابراین جمله دارای مفعول نیست و بی آن معنی تمام دارد .

در جمله «ایرج کتاب آورد» فعل «آوردن» متعدد است و به این سبب معنی آن بی ذکر مفعول تمام نیست و کلمه «کتاب» مفعول است.
اما برای هر دو جمله می‌توان یک با چند متهم آورد. برای فعل لازم:
ایرج از مدرسه آمد.

ایرج از مدرسه به خانه آمد.

ایرج به سرعت از مدرسه به خانه آمد .

ایرج برای استراحت در پنج دقیقه با دو چرخه از مدرسه به خانه آمد.

و برای فعل متعدد:

ایرج از کتابخانه کتاب آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را به کلاس آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را در یک دقیقه به کلاس آورد.

ایرج از کتابخانه کتاب را با شتاب برای مطالعه به کلاس آورد.

کلماتی که با حروف سیاه نوشته شده همه متمم فعل است، چنانکه

می بینیم هم فعل لازم می تواند متمم داشته باشد و هم فعل متعددی. هر فعلی

ممکن است دارای یک یا چند متمم باشد.

تفاوت دیگر مفعول با متمم فعل آن است که فعل متعددی برای تمام شدن

معنی محتاج به مفعول است و بی آن معنی جمله ناقص است. اما فعل چه

لازم و چه متعددی باشد برای تمام شدن معنی محتاج متمم نیست. متمم یک

معنی اضافی به جمله می بخشد. این معنی اضافی گاهی زمان و قوع فعل

است، گاهی مکان، گاهی غرض و منظور، گاهی ابزار و وسیله، گاهی

چگونگی.

در جمله های سابق

کلمات مدرسه و کتابخانه و کلاس متمم مکانی است.

کلمات یک دقیقه و پنج دقیقه متمم زمانی است.

کلمات سرعت و شتاب متمم چگونگی است.

کلمات استراحت و مطالعه متمم غرض و منظور است.

کلمه دوچرخه متممی است که وسیله و ابزار را بیان می کند.

در همه این جمله ها می بینید که همیشه پیش از متمم یکی از حروف

اضافه قرار دارد: از ، به ، با ، در ، برای .
پس نشانه متهم فعل آن است که پیش از آن حرف اضافه‌ای آمده باشد.

متهم فعل یک یا چند کلمه است که با یکی از حروف اضافه به جمله می‌پیوندد و توضیحی به مفهوم فعل می‌افزاید .

فعل

معلوم – مجھول

احمد کتاب را از روی میز برداشت.

کتاب از روی میز برداشته شد.

در جمله اول فعل «برداشت» به احمد که فاعل است نسبت داده شده. یعنی احمد است که فعل «برداشت» از او سر زده است. پس در این جمله فاعل آشکار است، فعلهایی که به فاعل نسبت داده می‌شود فعل معلوم خوانده می‌شود.

در جمله دوم فعل «برداشته شد» به کتاب نسبت داده شده است و کتاب که «نهاد» جمله است فاعل فعل شمرده نمی‌شود، زیرا که فعل برداشت را کتاب انجام نداده است؛ بلکه این فعل بر کتاب انجام گرفته است. پس کلمه «کتاب» مفعول است. اینجا فعل را به مفعول نسبت داده‌ایم و فاعل آن را در جمله ذکر نکرده‌ایم؛ یعنی فاعل معلوم نیست. اینگونه فعلها را که به مفعول نسبت داده می‌شود «فعل مجھول» می‌خوانیم.



کتاب خوانده شد



برویز کتاب می‌خوانند

فعل معلوم فعلی است که به فاعل نسبت داده شود.

فعل مجهول فعلی است که به مفعول نسبت دارد.

بنا بر آنچه گفته شد اگر در جمله‌ای فعل معلوم بکار رفته باشد، نهاد آن جمله فاعل است؛ و اگر فعل مجهول باشد نهاد جمله مفعول آن است.

نهاد جمله‌ای که در آن فعل معلوم باشد فاعل است.

نهاد جمله‌ای که در آن فعل مجهول باشد مفعول است.

در جمله‌هایی که فعل آنها لازم است فعل همیشه به فاعل منسوب است؛ زیرا که فعل لازم مفعول ندارد، مانند رفتن - آمدن.

هشتم آنچه

مضاف الیه

گفته‌یم که گاهی کلمه‌ای به اسم افزوده می‌شود تا چگونگی یا حالت آن را بیان کند و این کلمه را «صفت» می‌خوانند. در عبارت «برادر بزرگ» کلمه «برادر» اسم است و کلمه «بزرگ» صفت آن است.

اما گاهی کلمه‌ای که برای توضیح به اسم افزوده می‌شود صفت نیست بلکه، خود، اسم مستقل یا ضمیری است. در عبارت «برادر فریدون» کلمه «فریدون» اسم خاص است. اما به کلمه «برادر» افزوده شده و توضیحی درباره آنی دهد. همچنین در عبارت «برادر من» کلمه «من» ضمیر است. اما با افزوده شدن به کلمه «برادر» معنی آن را کامل می‌کند.

چون اسم یا ضمیری به اسم دیگری اضافه شود تا معنی آن اسم را کامل کند، آن اسم یا ضمیر را «مضاف الیه» می‌خوانیم. در این حال کلمه اصلی «مضاف» خوانده می‌شود.

«مضاف الیه» عبارتی عربی است و معنی اش «اضافه شده به آن» یا «نسبت یافته به آن» است. میان صفت و مضاف الیه فرق مهم آن است که

«صفت» خود وجود مستقلی ندارد. در عبارت «برادر بزرگ» کلمه «بزرگ» چیزی جدا از برادر نیست. اما در عبارت «برادر فریدون» برخلاف عبارت اول «فریدون» خود وجودی جز برادر است. پس:

متم اسم (یا مضاف الیه) اسم یا ضمیری است که به اسم دیگری می‌پیوندد تا معنی آن را تکمیل کند.

اسمعی که مقصود اصلی گوینده بوده و این کلمه برای توضیح و تکمیل معنی آن آمده است «مضاف» خوانده می‌شود .

مضاف الیه بیشتر دنبال مضاف قرار می‌گیرد و در این حال پس از کلمه اول، یعنی مضاف، حرف نشانه که «کسره» یا «ی» است در می‌آوریم:

در - با غ .

پدر - شما .

خانه سی - ما .

در کلماتی که به یکی از مصوت‌های «ا» و « او » ختم شده باشند مانند: پا سبو نشانه اضافه پس از آنها حرف «ی» مكسور است و در کلماتی که مصوت آخر آنها «کسره» است و به صورت «های غیر ملفوظ» نوشته می‌شود مانند: «خانه» نیز علامت اضافه «ی» مكسور تلفظ می‌شود. اما در نوشتن تنها سر این حرف را که مانند همزه است روی حرف «ه» می‌گذارند :

خدای - جهان، پائی - گربه، سبوی - آب، خانمن - میوه با غ - شیره انگور.

متمم اسم غالباً تعلق اسم را به چیزی یا کسی می‌رساند:

کلاه فریدون - کفش حسن - کتاب او - در خانه - قله کوه.

گاهی نیز این کلمه جنس مضاف را بیان می‌کند:

انگشت‌الماس - کاسه مس - شمعدان نقره - کاسه طلا.

متمم اسم گاهی پیش از خود اسم واقع می‌شود و در این حال دیگر

در آخر اسم کسره آورده نمی‌شود:

کوه پایه - یعنی پایه کوه

رودسر - یعنی سر رود

دریاکنار - یعنی کنار دریا

گاه اسم هم صفت دارد و هم متمم. در این حال صفت میان اسم و

متمم آن قرار می‌گیرد. مانند:

برادر بزرگ فریدون

کفش سیاه حسن

کناره بلند کشتی

و گاه ممکن است اسم چند متمم داشته باشد، مانند:

دیوار با غ همسایه

قلم برادر ایرج

وابسته‌های اجزای جمله

اکنون می‌دانیم که جمله دارای دو قسمت اصلی است: نهاد و گزاره. ممکن است هر یک از این دو جزء بیش از یک کلمه نباشد. مانند:

گزاره	نهاد
فعال	
	فريدون

اگر فعل متعدد باشد یک جزء دیگر برای تمام شدن جمله لازم است که آن را «مفعول» خواندیم. مانند:

گزاره	نهاد	
فعل	فعال	
حرف نشانه		
آورد	را	مفعول
		كتاب
		فريدون

هر یک از این سه جزء ممکن است دارای وابسته‌ای باشد.

وابستهٔ فاعل و مفعول گاهی صفت است. مانند:

گزاره				نهاد	
فعل	حرف نشانه	وابستهٔ مفعول	مفعول	وابستهٔ فاعل	فاعل
آورد	را	بزرگ	کتاب	زیرک	فریدون

گاهی وابستهٔ فاعل یا مفعول متهم‌اسم، یعنی مضاف‌الیه، است. مانند:

گزاره				نهاد	
فعل	حرف نشانه	وابستهٔ مفعول	مفعول	وابستهٔ فاعل	فاعل
آورد	را	گلستان	کتاب	فریدون	برادر

وابستهٔ فعل گاهی قید است و آن کلمه‌ای است که زمان یا مکان یا مقدار یا چگونگی فعل را بیان می‌کند:

گزاره				نهاد	
فعل	وابستهٔ فعل	مفعول	وابستهٔ فاعل	فاعل	حرف نشانه
آورد	زید زمان	اسم یا ضمیر	اسم یا ضمیر	-	ـ
	را	کتاب	فریدون	برادر	
	زود				

وابستهٔ فعل گاهی «متهم» است و دنبال حرف اضافه می‌آید:

گزاره				نهاد	
فعل	وابسته فعل		مفعول		فاعل
	متمن	حرف اضافه	حرف نشانه	اسم یا ضمیر	
آورد	کتابخانه	از	را	گلستان	فریدون

هر یک از سه جزء فاعل و مفعول و فعل ممکن است چند وابسته داشته باشد. وابسته‌های فاعل :

گزاره			نهاد		
فعل	حرف نشانه	مفعول	وابسته فاعل	وابسته فاعل	فاعل
آورد	دا	کتاب	فریدون	بزرگب	برادر

وابسته‌های مفعول :

گزاره				نهاد	
فعل	حرف نشانه	وابسته مفعول	وابسته مفعول	مفعول	فاعل
آورد	را	گلستان	زیارتی	کتابب	فریدون

وابسته‌های فعل ممکن است چند قيد و چند متمم باشند:

گزاره							نهاد
فعل	وابسته فعل		وابسته فعل		وابسته فعل		فعال
	حروف اضافه	متهم	حروف اضافه	قید	حروف اضافه	متهم	
آمد	خانه	به	زود	دیرستان	از	عصر	فریدون

وَابِسْتَهُ أَسْمٌ

بدل

گاهی چون کسی یا چیزی را نام می‌بریم، می‌پنداشیم که شنوونده ممکن است درست مقصود ما را در نیابد. پس برای آنکه مقصود خود را واضح‌تر کنیم نام دیگر یا شغل و مقام یا نشانی دیگر اسم را ذکر می‌کنیم. این توضیحی که در باره اسم می‌دهیم گاهی یک کلمه، گاهی چند کلمه، و گاهی عبارتی است.

بوسعید مهنه شیخ محترم بود در حمام با پیری بهم در این شعر گوینده نخست نام «بوسعید» را می‌آورد. اما بوسعید نام کسان بسیاری بوده است و معلوم نیست مراد کدامیک است. پس نام شهر او را نیز به اسم او می‌افزاید. مهنه اسم شهری است که زادگاه بوسعید بوده است. سپس می‌اندیشد که شاید شنوونده مقام مهم او را در نیابد. پس عبارت «شیخ محترم» را که مراد از آن همان بوسعید است در دنبال نام او می‌آورد.

نام دیگر یا لقب یا شغل و مقام یا شهرت یا خصوصیتی که همراه

اسمی در جمله ذکر می‌گردد، «بدل» خوانده می‌شود.
فرق ظاهر بدل با مضاف‌الیه و صفت آن است که میان اسم و بدل
کسره اضافه وجود ندارد.

بدل ممکن است وابسته به فاعل یا مفعول باشد. در این جمله بدل
وابسته به فاعل است:

احمد برادر حسن دیروز بهخانهٔ ما آمد.

و در جملهٔ زیر وابسته به مفعول است:
من احمد برادر حسن را در خیابان دیدم.

بدل‌گاهی دنبال اسم می‌آید:
داربوش، شاه بزرگ، شاهنشاهان، چنین می‌گوید.
و گاهی پیش از اسم قرار می‌گیرد.
پیغمبر اسلام، محمد بن عبدالله، خاتم انبیا بود.

بنابراین:

بدل اسم یا عبارتی است که همراه اسم می‌آید تا نام دیگر یا لقب یا
شغل و مقام یا شهرت یا یکی دیگر از خصوصیات آن اسم را بیان
کند.

پاد آوری و نگار

° واحد گفتار ما جمله است.

° جمله مجموعه چند کلمه است که دارای معنی تمام باشد.

° در هر جمله دو قسمت اصلی هست : نهاد، گزاره.

° نهاد قسمتی از جمله است که درباره آن خبرداده می شود.

° گزاره قسمتی است که در آن خبری یا حکمی را درباره نهاد بیان می کنیم.

° ° °

° جزء اصلی گزاره فعل است.

° فعل کلمه‌ای است که بر واقع شدن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی دلالت می کند .

° مفهوم شخص و زمان همیشه در فعل وجود دارد.

° مراد از شخص در فعل گوینده یا شنوونده یا کسی است که از او گفته شود.

° این سه طرف را به ترتیب اول شخص، دوم شخص، سوم شخص می نامیم.

- زمان سه مرحله دارد. آندهسته، اکنون، آینده
- صورتهای گوناگونی که فعل می‌پذیرد تا به یکی از سه شخص و یکی از سه زمان نسبت داده شود صیغه یا ساخت فعل خوانده می‌شود.
- هر صیغه فعل شامل یک جزء ثابت و تغییر ناپذیر است که معنی و زمان را می‌رساند و ماده فعل خوانده می‌شود.
- جزء دیگری که نسبت به یکی از سه شخص را بیان می‌کند «شناسه» است.
- در فارسی صیغه‌های هر فعل دو ماده دارد. یکی ماده ماضی دیگر ماده مضارع
- جزء اصلی نهاد گاهی فاعل است.
- فاعل کلمه‌ای است که انجام دادن کاری به آن نسبت داده می‌شود.
- فاعل گاهی اسم است.
- اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن شخصی یا چیزی بکار می‌رود.
- گاهی فاعل جمله ضمیر است.
- ضمیر کلمه‌ای است که جای اسم را می‌گیرد و بر آن دلالت می‌کند.
- گاهی چون انجام گرفتن کاری را بیان می‌کنیم تنها ذکر کننده کار – یعنی فاعل – کافی نیست بلکه باید کسی یا چیزی که آن کار بر او واقع شده است نیز ذکر شود. کلمه‌ای که براین شخص با چیر دلالت می‌کند

مفعول خوانده می شود .

◦ مفعول نیز مانند فاعل گاهی اسم است و گاهی ضمیر .

◦ فعلی را که محتاج مفعول است و معنی آن بی مفعول تمام نمی شود

فعل متعددی می خوانند .

◦ فعل لازم فعلی است که محتاج مفعول نیست .

◦ مفعول در جمله‌ای که فعل آن متعدد باشد جزو قسمت گزاره است .

◦ ◦ ◦

◦ گاهی نهاد جمله مفعول است یعنی فعل را به مفعول نسبت می دهیم

نه به فاعل .

◦ فعلی که به فاعل منسوب باشد فعل معلوم خوانده می شود .

◦ فعلی را که به مفعول نسبت داده شود فعل معجهول می خوانیم زیرا

که در این حال فاعل آن شناخته نیست .

◦ ◦ ◦

◦ هر یک از سه جزو اصلی جمله – یعنی فاعل، مفعول، فعل – ممکن

است تنها یک کلمه باشد .

◦ گاهی نیز هر یک از آنها وابسته‌ای دارند .

◦ وابسته کلمه‌ای است که در باره یکی از اجزای جمله توضیحی

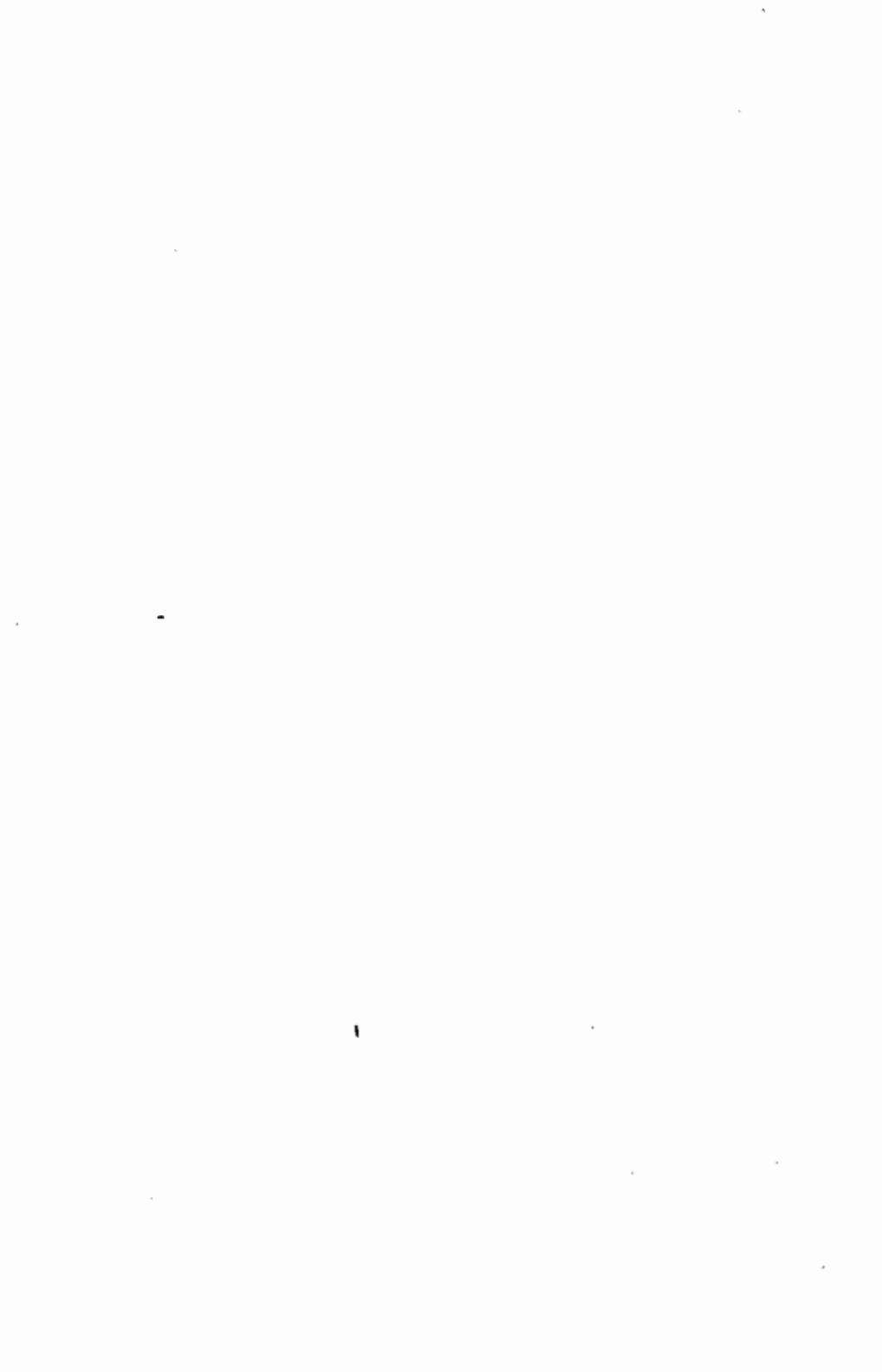
می دهد یا آن را وصف می کند یا چگونگی آن را می رساند .

◦ کلمه‌ای که اسمی را وصف می کند صفت نامیده می شود .

◦ اسمی که صفتی به آن متعلق باشد موصوف آن صفت است .

- هرگاه صفت پس از موصوف باید در آخر موصوف کسرهای می‌آوریم.
- صفت یکی از وابسته‌های فاعل یا مفعول یا متمم فعل یا مضاف‌الیه است.
- وابسته اسم گاهی اسم دیگری است.
- اسمی که برای توضیح یا بیان تعلق اسم دیگری می‌آید، متمم اسم یا مضاف‌الیه خوانده می‌شود.
- اسمی که در بی آن مضاف‌الیه آمده باشد مضاف خوانده می‌شود.
- اگر مضاف‌الیه پس از مضاف باید در آخر مضاف کسرهای می‌آورند.
- گاهی همراه اسم کلمه یا عبارتی می‌آوریم که نام دیگر یا لقب یا توضیحی را نسبت به اسم در بر دارد. این کلمه یا عبارت یا جمله را بدل می‌خوانیم.
- فرق بدل با مضاف‌الیه آن است که مراد از بدل همان اسم است، اما مضاف‌الیه غیر از مضاف است.
- وصف فعل را قيد می‌خوانیم. پس قيد وابسته به فعل است.
- قيد کلمه‌ای است که چگونگی یا زمان یا مکان و قوع فعل را معین می‌کند.
- وابسته دیگر فعل متمم است.
- متمم فعل یک یا چند کلمه یا عبارتی است که با حرف اضافه به جمله می‌پیوندد و نکته‌ای به مفهوم فعل می‌افزاید.
- حروف اضافه کلماتی هستند که کلمه یا عبارتی را به جمله می-

- پیوندند و آن کلمه یا عبارت را متمم یکی از اجزای جمله قرار می‌دهند.
- متمم فعل نیز مانند قید چگونگی یا مکان یا زمان فعل را معین می‌کند.
- فعل، چه متعدی و چه لازم، ممکن است یک یا چند متمم داشته باشد.
- كلماتی که دو کلمه مستقل یا دو جمله کامل را بهم می‌پیوندند حرف ربط خوانده می‌شوند.
- كلماتی که برای بیان حالات روحی گوینده بکار می‌روند اصوات نام دارند.
- كلماتی که مقام کلمات دیگر را در جمله تعیین می‌کنند حروف نشانه نامیده می‌شوند.



بخش دوم

اجزای جمله

حذف

دانستیم که :

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بر روی هم دارای یک معنی مفهوم تمام و کامل باشد.

جمله چهار نوع است : خبری، پرسشی، امری، تعجبی.

جمله‌ای که خبری را بیان می‌کند جمله خبری خوانده می‌شود.

جمله‌ای که در آن پرسشی باشد جمله پرسشی خوانده می‌شود.

جمله‌ای که تعجبی را برساند جمله تعجبی خوانده می‌شود.

جمله‌ای که در آن فرمانی باشد جمله امری خوانده می‌شود.

همچنین دانسته‌ایم که جمله خبری شامل دو قسمت اصلی است :

بکی نهاد و دیگری گزاره.

بادآوری

نهاد قسمتی از جمله است که در باره آن خبر می‌دهیم.
گزاره خبری است که در باره نهاد گفته می‌شود.

اکنون می‌گوییم که در هر چهار نوع جمله ممکن است یکی از این دو قسمت اصلی حذف شود یعنی ناگفته بماند.
حسن به خانه آمد و برگشت.

اینجا دو جمله هست: یکی «حسن به خانه آمد.» و دیگری «برگشت.»
و آنچه این دو جمله را به هم پیوسته است حرف ربط «و» است.

در جمله اول هر دو قسمت اصلی جمله ذکر شده است:
حسن] [به خانه آمد.

در جمله دوم تنها یکی از دو قسمت آمده است:
... [برگشت.

اما خواننده (یا شنونده) معنی قسمت اول را نیز در می‌یابد، یعنی
می‌داند آن کس که «برگشت» همان حسن است.
اصل این دو جمله باقیستی چنین باشد:
حسن به خانه آمد. حسن برگشت.

اما چون در جمله اول نام «حسن» که نهاد جمله است ذکر شده تکرار آن در جمله دوم لازم نیست. اگر جمله اول را نمی‌گفتیم و تنها جمله دوم را ذکر می‌کردیم، یعنی می‌گفتیم «برگشت» شنونده نمی‌توانست نهاد این جمله را در یابد، یعنی بداند «آن کس» که «برگشت» که بوده است. اما چون این جمله در پی جمله اول آمده که در آن نهاد ذکر شده است،

قرینه‌ای هست. از روی این قرینه شنونده (با خواننده) در می‌باید که نهاد جمله «برگشت» همان نهاد جمله پیشین است.

بنابر این در جمله دوم نهاد جمله حذف شده است. زیرا که از روی «قرینه لفظی» یعنی کلمه‌ای که در جمله پیش از آن آمده است، شنونده خود به آن بی می‌برد.

* * *

پس در جمله خبری ممکن است «نهاد» به «قرینه لفظی» حذف شود. گاهی هم ممکن است سراسر گزاره یا قسمتی از آن را از روی قرینه لفظی حذف کنیم. در عبارتی مانند: «از بخت شکردارم و از روز گارهم» دو جمله است. جمله اول. (من) از بخت شکردارم.

جمله دوم. (من) از روز گارم (شکردارم).

اینجا قسمتی از گزاره حذف شده است. برای این قسمت یعنی «شکردارم» در جمله بالا قرینه لفظی هست، اما برای قسمت دیگر آن یعنی «از روز گار» قرینه‌ای نیست. پس قسمتی که قرینه ندارد ذکر شده و قسمتی که از روی قرینه لفظی می‌توان به آن بی برد حذف گردیده است.

* * *

در جمله‌های خبری ممکن است نهاد یا گزاره یا بعضی از اجزای این دو قسمت اصلی جمله حذف شود، یعنی ناگفته بماند. حذف یکی از این دو قسمت یا جزئی از هر یک به شرط وجود قرینه لفظی است.

جمله پرسشی

جمله پرسشی گاهی درست مانند جمله خبری است، با این تفاوت که در جمله پرسشی آهنگ گفتار تغییر می‌کند و تنها از روی همین تفاوت آهنگ است که می‌توان خبر را از پرسش باز شناخت.

در نوشتن فرق این دو نوع جمله را با نشانه پرسش که در آخر

جمله پرسشی می‌گذاریم، معین می‌کنیم:

حسن آمد. (جمله خبری)

حسن آمد؟ (جمله پرسشی)

گاهی در اول جمله کلمه «آبا» می‌آید. در این حال نیز ممکن است ساختمان جمله پرسشی مثل ساختمان جمله خبری باشد. اینجا هم نشانه پرسش به جای نقطه در آخر جمله گذاشته می‌شود:

مهین در خانه است.

آیا مهین در خانه است؟

گاهی یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می‌رود:

که آمد؟
 چه گفت؟
 کدام اسب را می خواهی؟
 کی به خانه ما می آینی؟
 چه وقت به کوه پیمانی می روی؟
 چقدر کاغذ لازم داری؟
 چند کتاب خریده ای؟
 کجا رفته؟
 چگونه از عهدہ بر می آینی؟
 چرا نگفتی؟
 گاهی هم کلمه «آیا» در اول و کلمه پرسش در ضمن جمله می آید:
 آیا چه شنیدید؟
 آیا چه خبری داری؟

بنابراین:

جمله پرسشی چهار گونه است :

- ۱ - جمله پرسشی درست مانند جمله خبری است و تفاوت آن دو را از آنگه جمله می توان دریافت .
- ۲ - در اول جمله «آیا» می آید .
- ۳ - یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می رود .
- ۴ - کلمه «آیا» در اول و کلمه پرسش در ضمن جمله با هم می آید.

دو کلمه پرسش «که» و «چه» هنگامی که پیش از فعل «است» در آیند به صورت «کیست» و «چیست» نوشته می‌شوند :
که گردان آدامند و سالار کیست؟ ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟

خار بر پشت زنی زینسان گام عزت چیست عزیزیت کدام؟
کلمه پرسش گاهی «نهاد» جمله است : که آمد؟ چه می‌شود؟ چه بهتر از این؟ یا (بهتر از این چیست؟) بهترین دانشجو کیست؟ کدام
شبیرین تر است؟

و گاهی کلمه پرسش یکی از اجزای گزاره است :
مفعول : که را می‌جویی؟ چه می‌خواهی؟ کدام را می‌بندی؟
متتم فعل : با که آمدی؟ از چه می‌ترسی؟ به کجا می‌نگری؟
متتم اسم : این کلاه کیست؟ این راه کجاست؟ این نشانه چیست?
قید : کی آمدی؟ کجا می‌روی؟ چگونه می‌بینی؟

کلمه پرسش ممکن است جانشین یکی از این اجزای جمله واقع شود:
نهاد - متتم اسم - مفعول - متتم فعل - قید .

کلمه پرسش «کو» خود جانشین فعل نیز هست و پس از آن فعل
نمی‌آید : کتاب کو؟ کو کتاب؟

جمله پرسشی

پرسش تأکیدی - حذف

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است یعنی کسی که چنین جمله‌ای را ادا می‌کند، منتظر است که شنونده به او پاسخی بدهد :

کجا می‌روی؟ به خانه می‌روم .

چه می‌خوانی؟ شاهنامه می‌خوانم .

از بیژن چه خبر داری؟ به اصفهان رفته است .

اما گاهی غرض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نیست، بلکه خود پاسخ جمله را می‌داند؛ و مقصودش از بیان جمله به صورت پرسش ، آن است که معنی را آشکارتر و با تأکیدی بیشتر در ذهن شنونده جایگیر کند.

در این شعر :

گر من آلوده دائم چه زیان؟ همه عالم گواه عصمت اوست.
«چه زیان» یعنی زیان ندارد.

کلمات «مگر» و «هیچ» چون بر سر جمله پرسشی در آیند غرض گوینده بیان پاسخی است که عکس جمله پرسشی است و در آن

تأکید نیز هست:

- | | | |
|----------------------|------|--|
| مگر نمی‌بینی؟ | یعنی | (البته) می‌بینی . |
| مگر آدمی نبودی؟ | یعنی | (یقین است که) آدمی بودی . |
| مگر فقیرم؟ | یعنی | (همه می‌دانند که) فقیر نیستم . |
| میچ خبر داری؟ | یعنی | (بی‌شک) خبر نداری . |
| میچ از خدا نمی‌ترسی؟ | | یعنی (البته) می‌ترسی - با - (البته) باید بترسی . |

اینگونه پرسشها که در آنها گوینده از شنوونده انتظار پاسخ ندارد، بلکه می‌خواهد مقصود خود را با تأکید بهخواننده برساند «پرسش تأکیدی» خواننده می‌شود .

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است.

هرگاه پاسخ نزد گوینده و شنوونده آشکار باشد، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست، بلکه تأکید مفهومی است که باید در جواب گفته شود. اینگونه جمله‌ها «پرسش تأکیدی» خواننده می‌شود .

جمله‌های پرسشی که در ضمن گفتوگو می‌آید، غالباً دارای قسمت‌های محدود است. قسمتی که در اینگونه جمله‌ها ذکر می‌شود، آن قسمت است که در نظر گوینده محتاج توضیح یا تصریح باشد :

- ۱ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم .

- با که ؟

۲ - دیروز ساعت پنجم با حسن به کتابخانه رفتم.

- کی؟

۳ - دیروز ساعت پنجم با حسن به کتابخانه رفتم.

- به کجا؟

۴ - دیروز ساعت پنجم با حسن به کتابخانه رفتم.

- چه ساعتی؟

صورت کامل این جمله‌های پرسشی بترتیب چنین است:

۱ - دیروز ساعت پنجم (باکه) به کتابخانه رفتی؟

۲ - (چه روزی) ساعت پنجم با حسن به کتابخانه رفتی؟

۳ - دیروز ساعت پنجم با حسن (به کجا) رفتی؟

۴ - دیروز (چه ساعتی) با حسن به کتابخانه رفتی؟

پس هر یک از کلمات و عبارتهای پرسشی جانشین جمله‌ای شرده می‌شود که قسمتها و اجزای دیگر آن به سبب وجود قرینه حلف شده است. وقتی که قرینه‌ای باشد تا از روی آن شنووندی یا خواننده به کلماتی که ذکر نشده است پی ببرد دیگر اختیاجی به ذکر آنها نیست.

در این شعرها که از قصیده معروف «فرخی سیستانی» است دقت کنیم:

چو زر شدند رزان. از چه؟ از نهیب خزان

به کینه گشت خزان. باکه؟ باستاک رزان.

هواگست. گست از چه؟ برگست از ابر.

ز چیست ابر؟ فدانی تو؟ از بخار و دخان.

گزنده گشت. چه چیز؟ آب. چون چه؟ چون کژدم
 خلنده گشت همی باد. چون چه؟ چون پیکان.
 اگر می بایست که همه اجزای جمله در این شعرها ذکر شوند
 صورت کامل جمله ها چنین می شد (کلماتی که در شعرهای بالا ذکر نشده،
 اما خواننده از روی قرینه به آنها پی می برد، میان کمانک نوشته شده
 است) :

- رزان چو زر شدند.
- از چه (رزان چو زر شدند؟)
- (رزان) از نهیب خزان (چو زر شدند)
- خزان به کینه گشت.
- (خزان) با که (به کینه گشت)؟
- (خزان) باستاک رزان (به کینه گشت)
- هوا گست.
- (هوا) از چه (گست)؟
- (هوا) از ابر بر گست.
- ابر از چیست؟
- ندانی تو (ابر ز چیست)؟
- (ابر) از بخار و دخان (است)
- ... گزنده گشت.
- چه چیز (گزنده گشت)؟

- آب (گزنده گشت).
- (آب) چون چه (گزنده گشت)؟
- (آب) چون کزدم (گزنده گشت).
- باد همی خلنده گشت.
- (باد) چون چه (خلنده گشت)؟
- (باد) چون پیکان (خلنده گشت).

جمله پرسشی

ضمیر پرسشی - صفت پرسشی

گاهی کلمه پرسش ضمیر است یعنی درست مانند ضمیر جانشین اسم می شود .

در جمله «که آمد؟» کلمه «که» درست همان حال را دارد که ضمیر «او» در جمله «او آمد» یعنی جانشین اسم کسی است که آمده است . همچنین در جمله «این کلاه کیست؟» کلمه «که» جانشین نام کسی است که کلاه به او تعلق دارد؛ و از روی پاسخی که به این پرسش داده می شود، می توان آن نام را دریافت. زیرا که در جواب این پرسش می گوییم «این کلاه حسن است.» یا «این کلاه مهران است.»

پس در جمله پرسشی «این کلاه کیست؟» کلمه «که» جای اسم «حسن» یا «مهران» را گرفته است .

در این حال کلمه «که» ضمیر پرسشی است . ضمیر پرسشی که جانشین اسم است، در جمله ممکن است فاعل، یا

مفعول، یا متمم اسم یعنی مضاف الیه، یا قید، یا متمم فعل واقع شود. بر این وجه:

که آمد؟	معادل: حسن آمد.	(فاعل)
که را آورد؟	معادل: حسن را آورد.	(مفعول)
پسر که بود؟	معادل: پسر حسن بود.	(متمم اسم: مضاف الیه)
کی آمد؟	معادل: صبح آمد.	(قید زمان)
کجا آمد؟	معادل: اینجا آمد.	(قید مکان)
چگونه آمد؟	معادل: شادان آمد.	(قید حالت)
از کجا آمد؟	معادل: از شمیران آمد.	(متمم فعل)

* * *

اما گاهی کلمه پرسش برای اسمی صفت واقع می‌شود. وقتی که می‌گوییم: «از کدام راه می‌روی؟» کلمه «کدام» و صفتی به معنی کلمه «راه» می‌افزاید. یعنی «راهی که گوینده نمی‌داند». یا چون گفته شود: «جه کتابی می‌خوانی؟» کلمه «جه» و صفتی برای کتاب است. یعنی «کتابی که گوینده نمی‌داند جه کتابی است».

در اینگونه موارد کلمات پرسش را باید «صفت پرسشی» خواند. تفاوت «ضمیر پرسشی» با «صفت پرسشی» این است که «ضمیر» جانشین اسم می‌شود و حال آنکه «صفت» همراه اسم می‌آید.

در صفت پرسشی از چگونگی، یا مقدار، یا جنس، یا زمان، یا نسبت اسم سوال می‌شود. این معانی را از روی پاسخی که به جمله داده

می شود می توان دریافت .

چگونه مردی است ؟

سه خانه دارم .

چند خانه داری ؟

ایرانی است .

از کدام ملت است ؟

وقت سحر آمدم .

چه وقت آمدی ؟

به اصفهان رفتی .

به کدام شهر رفتی ؟

ضمیر پرسشی ممکن است جمع بسته شود : که - کیان، چه - چهها،
کی - کیها، کدام - کدامها، کجا - کجاها .

اما صفت پرسشی مانند همه انسواع صفت همیشه مفرد است و در

صورت لزوم اسمی که موصوف آن است جمع بسته می شود :

این هیچ کسان مردم دنیا چه کسانند ؟

چه کارها کردی ؟

کدام شهرها را دیده ای ؟

کلمه پرسش گاهی ضمیر است و گاهی صفت .

ضمیر پرسشی آن است که جانشین اسم می شود .

اسمی که ضمیر پرسشی جای آن را گرفته است ممکن است در جمله
فاعل، یا مفعول، یا مضارف الیه (متهم اسم) یا قید، یا متهم فعل باشد.

صفت پرسشی آن است که همیشه همراه اسم می آید و از چگونگی،
یا مقدار، یا جنس، یا زمان، یا مکان، یا نسبت اسم پرسش می کند.

جمله تعجبی

حذف

جمله تعجبی جمله‌ای را می‌گوییم که در آن حالت شور و هیجانی بیان شود، خواه این حالت از اندوه باشد یا از شادی، خواه از درد یا از لذت، خواه از ستایش و آفرین یا از نفرت و کین، خواه از شگفتی و خواه از آرزو یا افسوس.

چه بیخرد کسانند!

چه دلیریها کرد!

چه درد افزاست رنج نامرادی!

چه ها کرد!

نسیم سحر گه چه جان پرور است!

چه هوای خوبی!

جمله تعجبی مانند جمله پرسشی است؛ اما فرق میان این دو نوع جمله آن است که بیشتر جمله‌های پرسشی محتاج پاسخ است؛ اما جمله

تعجبی پاسخ نمی‌خواهد.

وقتی که بگویید: «چرا دیر آمدی؟» شنونده می‌گوید: «زیرا کاری پیش آمد» یا علت دیگر را ذکر می‌کند.

اما وقتی که بگویید: «چه دیر آمدی!» منتظر نیستید که شنونده علتنی برای دیر آمدن ذکر کند، بلکه تنها تعجب یا بینایی خود را از دیر آمدن او بیان کرده‌اید.

حال تتعجب را در جمله غالباً با کلمه «چه» بیان می‌کنیم. این کلمه در جمله گاهی ضمیر و گاهی صفت واقع می‌شود.

هنگامی که با حالت تحسین می‌گوییم: چه‌ها کردا کلمه «چه» ضمیر است، زیرا که جای کلمه‌ای مانند «کار» را گرفته است و به همین سبب جمع بسته شده است.

اما در جمله «چه بیخرد کسانند!» کلمه «چه» صفت است و «بسیاری» را بیان می‌کند و معنی جمله آن است که: «کسان بسیار بیخردی هستند.» گاهی در جمله تعجبی میان فاعل و فعل یا مفعول و فعل، حرف ربط «که» در می‌آید.

چه رنجها که کشیدم!

چه قطره‌ها که فشانم!

چه تیرها که گشادی!

چه خون که در دلم افتاد!

جمله تعجبی جمله‌ای را می‌گویند که با آن حالت هیجان روحی گوینده بیان شود.

جمله تعجبی مانند جمله پرسشی است، اما گوینده آن انتظار پاسخ ندارد.

حالت تعجب با کلمه «چه» بیان می‌شود و این کلمه در جمله گاهی ضمیر و گاهی صفت قرار می‌گیرد.

* * *

در جمله تعجبی هم گاهی بعضی از اجزای جمله حذف می‌شود.

چه حرفا! یعنی: چه حرفهای عجیبی زده‌اند. (با می‌زنید.)!

چه عجب! یعنی: چقدر عجب است!

چه دیر! یعنی: چقدر دیر آمدی!

گاهی نیز برای بیان حالت روحی به جای جمله تعجبی یکی از اصوات بکار می‌آید.

اصوات از این قبیل‌اند:

زنها، آفرین، آه، هان، افسوس، دریغا، دردا، خوش، به، خدایا،
بارب، زمی.

آخ، واي، زه، خهی، اف، تفو، پیف، هیس، وه.
اصوات در جمله مقامی ندارند، یعنی از اجزای جمله شمرده نمی‌شوند و می‌توان هر یک را بنهایی جانشین جمله‌ای شمرد.

زنهر ! یعنی : از توامان می خواهم - یا - ترا از این کار
بر حذف می دارم

آفرین ! یعنی : بر تو آفرین می کنم .

آه ! یعنی : رنج می برم - با - از این پیشامد سخت
غمگینم .

هان ! یعنی : آگاه باش .

خوشَا ! یعنی : چه خوش است .

گاهی پس از هر یک از اصوات جمله‌ای می آید، که با حرف ربط
«تا» یا «که» به آن می بینند. این جمله در باره کلمه تعجب توضیحی در بردارد:

دریغا ! - که - بگرفت راه نفس !

دردا ! - که - روزگار به دردم نمی رسد !

زنهر ! - تا - حکایت نمام نشنوی !

هان ! - تا - نکنی دراز دستی !

وه ! - که - جدا نمی شود نقش تو از خیال من !

هیهات ! که چنین فرصتی پیش آید !

در جمله تعجبی گاهی بعضی از اجزای جمله حذف می شود.

اصوات نیز برای بیان حالت روحی گوینده بکار می آیند .

اصوات بتهابی جانشین جمله تعجبی شمرده می شوند .

در آخر جمله تعجبی و بعد از اصوات نشانه تعجب (!) می گذاریم .

جمله امری

— بیا . — کتاب را بخوان .
— هشیار باش . — آرام بنشین .

این جمله‌ها همه «جمله امری» است. جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است جمله امری خوانده می‌شود. در جمله امری از کسی می‌خواهیم که کاری را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد.

وقتی که می‌گوییم «بیا» خطاب ما به کسی است که روبروی ما ایستاده است، یا به وسیله تلفن یا تلگراف یا نامه‌مورد خطاب قرار می‌گیرد. پس لازم نیست که نام او در جمله باید. به این سبب است که در جمله امری همیشه نهاد حلف می‌شود .

اگر مخاطب حسن باشد ،

«بیا» معادل است با «حسن باید باید .»
«کتاب را بخوان .» معادل است با «حسن باید کتاب را بخواند .»
«هشیار باش .» معادل است با «حسن باید هشیار باشد .»
«آرام بنشین» معادل است با «حسن باید آرام بنشیند .»

جمله‌ای که در آن فرمانی داده شده است «جمله امری» خوانده می‌شود . در جمله امری «نهاد» همیشه سحذوف است .

* * *

هرگاه مخاطب فرمان مشخص نباشد، یعنی نداند که فرمان به او داده می‌شود، ناگزیر او را نام می‌بریم. نام بردن کسی که طرف خطاب است «ندا» خوانده می‌شود .

چند نفر رو بروی شما ایستاده‌اند. می‌خواهید به یکی از ایشان فرمانی بدیند. اگر نام او را نیاورید هیچیک از آن چند نفر نمی‌داند که کدامیک باید فرمان را انجام بدهد، یا حالتی را پذیرد. پس نام آن کس را که مقصود شماست ذکر می‌کنید. او را «ندا» می‌کنید. می‌گویید:

ایرج کتاب را بیاور.

در این حال نام ایرج را با آهنگی خاص ادا می‌کنید که با آهنگ عادی نام او تفاوت دارد . در اینجا تکیه صوت روی بخش اول یا هجای اول نام اوست .

گاهی نیز کلمه «ای» را به اول نام او می‌افزایید، می‌گویید :

ای ایرج کتاب را بیاور.

کلمه «ای» در اینجا حرف «ندا» خوانده می‌شود .

در ادبیات فارسی خاصه در شعر گاهی به جای کلمه «ای» پیش از

اسم، حرف «ا» در آخر نام افزوده می‌شود. یعنی نام «ایرج» به صورت «ایرجا» در می‌آید:

شاها! ادبی کن فلک بدخو را.

جواننا! در جوانی دانش آموز.

کلمه‌ای که ندا کرده می‌شود، چه با تغییر آهنگ کلمه چه با افزودن «ای» به اول یا «ا» به آخر آن، جزء جمله نیست، و خود جانشین جمله شمرده می‌شود.

گاهی پیش از جمله امری نام کسی را که باید کار را انجام بدهد، یا حالتی را بپذیرد ذکر می‌کنیم. این نام بردن «ندا» خوانده می‌شود. نشانه ندا یا تغییر آهنگ اسم است یا آمدن کلمه «ای» پیش از آن یا آمدن حرف «ا» پس از آن.

کلمه‌ای که ندا کرده می‌شود مستقل و خود جانشین جمله است.

* * *

اکنون می‌گوئیم که برای ساختن جمله‌های امری صیغه‌های خاصی از فعل هست که مجموع آنها «وجه امری» فعل خوانده می‌شود. وجه امری از همان مادهٔ مضارع ساخته می‌شود و به خلاف زمانهای وجوده دیگر سه صیغه بیشتر ندارد. به این ترتیب:

بنویسیم

...

بنویسید

بنویس

...

...

در فارسی امروز هرگاه فعل امر ساده، یعنی یک کلمه تنها باشد، در

اول مادة آن همیشه جزء پیشین «ب» در می‌آید:

بیار، بیا، بگیرید، بنشین، بگوییم، بدلو، بخوان، بدهید.

اما اگر فعل خود از دو کلمه ترکیب شده باشد، در اول مادة مضارع

جزء پیشین «ب» افزوده نمی‌شود:

برخیز، بازکن، در رو، در آر، برگرد، فروکن، کارکن، عجلهکن،

عاقل شو، پاککن، گوشکن.

در ادبیات فارسی خاصه در شعر همه صیغه‌های امر بی جزء پیشین

«ب» نیز بکار می‌رفته است:

دهل زن گو دو نوبت فن بشارت که دوشم قدر بود امروز نوروز

(سعدي)

ما را تو به خاطری همه روز یک روز تو نیز باد ما کن

(سعدي)

گاهی نیز در ادبیات فارسی جزء پیشین «می» به اول فعل امر افروده

می‌شود:

می‌کن = بکن می‌نویس = بنویس

برو کار می‌کن مگو چیست کار که سرمایه جاودانی است کار

(حافظ) تو همچو باد بهاری گره گشا می‌باش

(حافظ) ای باد حدیث من نهانش می‌گو

اثبات و قضی

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کردن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده.

در انواع چهار گانه جمله، کردن کاری، یا روی دادن امری، یا داشتن حالتی را با فعل به کسی یا چیزی نسبت می‌دهیم. یعنی آن کار یا آن حالت را به آن شخص باز می‌بندیم.

این نسبت دادن دو صورت دارد: یکی مثبت و دیگری منفی:

پرویز آمد.

دیوار سفید است.

خانه آتش گرفت.

هوای صاف نشد.

هر فعلی ممکن است به صورت منفی نیز بکار برود. نشانه فعل منفی حرف «ن» است که پیش از مادة فعل در می‌آید:

فرفت. نیامدی. نگفتم. نگویم. نکنی. فرقته بود. نخسته ام.

در فعلهایی که پیش از یک جزء دارند، جزء اول پیش از حرف نفی قرار می‌گیرد :

بر فیامد. بیرون نرفتم. کار نکردم. در فرفت. پیش نکشید.

فعلهایی که با جزء پیشین «ب» استعمال می‌شود، در صورت منفی این جزء از آنها می‌افتد :

برود – نرود. بکنم – نکنم. بشود – نشود.

در فعلهایی که با جزء پیشین «می» بکار می‌رود حرف نفی پیش از «می» در می‌آید نه پیش از ماده فعل :

نمی‌رفتم. نمی‌گویم. نمی‌دیدم. نمی‌آید. نمی‌رویم.

صورت منفی فعل امر، «نهی» خوانده می‌شود. نهی یعنی کسی را از کاری باز داشتن.

نشانه نهی در ادبیات فارسی به جای «ن» حرف «م» است:

مکن، مرو، منشین، مخوان، مشنو، مگوی، مخواه، مپوی:

مکن که کوکبه دلبری شکسته شود (حافظ)

هماوردت آمد مرو باز جای (فردوسي)

چو آید به نزدیلک خوبیش مخوان (فردوسي)

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست (سعدی)

و گر باز گردم به مردم مدار (فردوسي)

در فارسی امروز برای فعل نهی نیز همان حرف «ن» بکار می‌رود.

در سخن می‌گویند و در نوشته‌ها می‌نویسند :

نکن، نرو، نخوان، نشنو، نگو، نخواه، نفرست.
اما در شعر همان صورت قدیم با حرف «م» معمول است.

هر یک از صیغه‌های فعل دو صورت دارد : مثبت و منفي
نشانهٔ صیغهٔ منفي حرف «ن» است که بر سر فعل در می آيد .
صورت منفي فعل امر را «فعل نهي» می خوانند .
نشانهٔ نهي در ادبیات فارسی حرف «م» است به جای «ن» .

* * *

در ادبیات فارسی قدیم غالباً هرجا که فعلی با جزء پیشین «می» استعمال می شده، در صورت منفي حرف نفي را پس از این جزء می آورده اند:
مرغ مألوف که با خانه خدا انس گرفت

گر به سنگشن بزنی جای دگر می نرود
(سعدي)

گاهی نيز جزء پیشین «ب» نمی افتد، بلکه پیش از حرف نفي در
می آمده است :

غم محور اي دوست کاين جهان بسماند
و انجه تو می بیني آن چنان بسماند

این صورت امروز هیچ بکار نمی رود .

گاهی برای تأکید در نفي، فعل به صورت مثبت می آيد و حرف
نفي در اول جمله پیش از نهاد قرار می گيرد . در این حال حرف «نه» که

جدا و مانند کلمه مستقلی نوشته می شود در حکم «قید نفی» است:
نه چنین است = چنین نیست.

نه هر که آینه سازد سکندری داند = هر که آینه سازد سکندری نداند
نه او مرد این کار دشوار بود = او مرد این کار دشوار نبود
نه که را منزلت ماند نه مه را.

البته در این حال آوردن فعل به صورت منفی درست نیست:
«من نه کار اورا نمی پسندم» غلط است و همچنین جمله هایی از این
قبيل:

نه من نه تو این سخن را نگفته ایم – نه پدرم نه مادرم نیامدند.
که باید گفت:

نه من این سخن را گفته ام نه تو – نه پدرم آمد نه مادرم.
در ادبیات فارسی قدیم به جای قید نفی «نه» کلمه «نمی» بکار می رفته
است:

ماهی از سر گنده گردد نمی زدم.

حذف در انواع جمله

هرجا که لازم باشد همه اجزای جمله ذکر شود البته جمله تمام آورده می‌شود. اما در گفتار و به تبع آن در نوشتن، گاهی ذکر همه اجزای جمله لازم نیست، زیرا که شنونده یا خواننده خود بعضی از اجزا را از روی قرینه در می‌یابد، گاهی هم برای مراعات اختصار لازم است که اجزائی را از جمله حذف کنیم. دیدیم که در چهار نوع جمله خبری و پرسشی و تعجبی و امری گاهی اجزائی از جمله ذکر نمی‌شود.

اینکه متن نوشته یکی از نویسنندگان زبان فارسی را از این نظر مورد دقت قرار می‌دهیم تا نمونه‌هایی از اقسام حذف بدست بیاوریم. کلمه‌هایی که میان دو کمانک نوشته شده در اصل محفوظ بوده است:

(من) در طفو لیت بر سر کوی چنانکه عادت کسود کان باشد بازی می‌کردم. (من) کودکی چند را دیدم که (کودکان) جمع می‌آمدند. مرا جمعیت ایشان شگفت آمد. (من) پیش رفتم. (من از ایشان) پرسیدم که (شما) کجا می‌روید. (کودکان) گفتند: (ما) به مکتب (می‌رویم) از بهتر

تحصیل علم. (من) گفتم: علم چه باشد؟ (کودکان) گفتند: ماجواب ندانیم. از استاد ما باید پرسید (که علم چه باشد). (کودکان) این (سخن) گفتند و (کودکان) از من در گذشتند.

(سهروردی)

کلمه‌های میان کمانک در اصل نوشته نبوده است. اما اگر دقت کنیم با خود می‌اندیشیم که افزودن این کلمات لازم نیست و بی آنها هم خواننده به تمام معنی مقصود نویسنده بی می‌برد. اکنون بینیم که چرا ذکر کلماتی که ما بر اصل افزوده‌ایم لازم نبوده است.

در جمله‌های: در طفویلت ... بازی می‌کردم

کودکی چند را دیدم

پیش رفتم

... پرسیدم

... گفتم

به ذکر کلمه «من» حاجت نیست، زیرا که از قسمت شناسه فعلهای هر جمله یعنی جزء «-م» شنوونده خود بی می‌برد که نهاد جمله (که اینجا فاعل نیز هست) خود گوینده است.

شناسه فعل در این جمله‌ها «قرینه لفظی» است که از روی آن می‌توان «نهاد» یا فاعل را حذف کرد.

در جمله «پرسیدم» ذکر متمم فعل یعنی «از ایشان» نیز لازم نبوده است. اینجا اگر چه کلمه‌ای در جمله‌های پیش نیست که قرینه لفظی واقع

شود، اما چون تاینجا سخن از «کودکان» بوده است، شنونده در می‌باید که «از ایشان» پرسیده شده است. اگر جز این بود ناچار گوینده ذکر می‌کرد که این معنی را از که پرسیده است.

در این مورد قرینه لفظی وجود ندارد. اما مضمون کلی جمله‌ها و عبارتهای پیش، شنونده را به قسمت حذف شده راهنمایی می‌کند. این حال را که از روی معنی و مضمون گفتار بتوان به کلمه‌های حذف شده پی برد «قرینه معنوی» می‌خوانیم.

در چهار مورد دیگر نیز فعل «گفتند» تنها جمله مستقلی است و در همه آن موارد شنونده باسانی می‌تواند در باید که نهاد یا فاعل این جمله‌ها «کودکان» بوده است، زیرا که از نظر معنی کلی جمله‌ها و ترتیب پرسش و پاسخ معلوم می‌شود که «پاسخ دهنده‌گان» یعنی فاعل فعلهای «گفتند» کودکان بوده‌اند.

در جمله «به مکتب از بهر تحصیل علم» نیز فعل «می‌رویم» حذف شده است. زیرا که موضوع پرسش «کجا می‌روید؟» بوده است و البته در پاسخ آن از رفتن باید خبر داد. اینجا هم: «قرینه لفظی» در کار است.

در هر نوع جمله‌ای ممکن است بعضی از اجزای جمله در کفتن یا نوشتن حذف شود.

حذف هر یک از اجزا باز روی «قرینه لفظی» است یا «قرینه معنوی»: «قرینه لفظی» کلمه با جزئی ز کلمه است که در جمله‌های پیش ذکر شده باشد.

«قرینه معنوی» مفهوم و معنی جمله‌های قبل است که از روی آن به قسمت حذف شده می‌توان برد.

* * *

گاهی حذف قسمتهایی از جمله از روی ناجاری است. اگر بخواهید به کسی تلگراف کنید برای هر کلمه باید مبلغی ببردازید. پس می‌کوشید که هر چه می‌توانید مقصود خود را چنانکه او بفهمد با کلمات کمتری بیان کنید تا بهای تلگراف کمتر بشود. اما باید این حذف و اختصار آنقدر نباشد که گیرنده در فهم مقصود شما درماند.

مثلًاً شما به شهر دیگری نزد عمومیان رفته‌اید و هنگام بازگشت به

پدرتان تلگراف می‌کنید:

«سلامت. شنبه حرکت. عصر یکشنبه وارد.

ایرج»

و او در می‌باید که مقصود شما چنین بوده است: (من) بسلامت (هستم) (روز) شنبه حرکت (می‌کنم). عصر (روز) یکشنبه وارد (می‌شوم).

جمله ساده = جمله مستقل = جمله های پیوسته

آنچه تاکنون در باره جمله خوانده‌ایم، همه راجع به جمله‌هایی بود که تنها دارای یک فعل باشند. اینگونه جمله که چهار نوع آن را شناخته‌ایم «جمله ساده» خوانده می‌شود.

فریدون دیروز به سفر رفت.

شما هم به اصفهان بروید.

آیا به اصفهان رسیده است؟

چه سفری کرد!

به کدام شهر می‌رود؟

چه شهر زیبایی!

چرا به اصفهان رفته است؟

هر یک از جمله‌های بالا دارای یک فعل است. تنها در جمله آخرین فعل محنوف است و آنجا هم اگر فعل (است - با - بود) ذکر شود بیش از یکی نیست.

جمله‌های ساده را اگر دارای معنی تمام و کامل باشد «جمله مستقل» می‌خوانیم. جمله‌های ساده فوق همه مستقل نیز هستند.

جمله‌ای که تنها یک فعل داشته، باشد، جمله ساده خوانده می‌شود.
هرگاه جمله ساده دارای معنی مام و کامل باشد، آن را جمله مستقل
می‌خوانیم.

* * *

اما گفتار کمتر با یک جمله مستقل تمام می‌شود. یعنی بیان مقصود در بیشتر موارد محتاج چندین جمله است که در پی یکدیگر می‌آیند و با هم پیوندی دارند. این پیوستگی کاهی از نظر معنی جمله‌هاست.
«کتاب گلستان گم شده بود. سراسر خانه را جستجو کردم. زیر میز و بالای گنجه را دیدم. فرش را بر گرداندم. زیر آن را نگاه کردم. هیچ نشانی از گلستان نیافتم. نومید شده بودم. آخر پشت گنجه را نگاه کردم.
گلستان آنجا افتاده بود.»

این جمله‌ها هر یک ساده و مستقل است، اما میان آنها پیوستگی و ربطی هست. این پیوستگی با کلمه خاصی ایجاد نشده است، بلکه معنی جمله‌هاست که آنها را به هم می‌پيوندند. اینگونه ربط میان جمله‌ها را «پیوند معنوی» می‌گوییم.

کاهی پیوستن جمله‌ها به یکدیگر محتاج کلمه خاصی است. این کلمه را حرف ربط می‌خوانیم. حرفهای ربط از اینگونه‌اند:
و، پس، اما، لیکن، لیک، بنابراین، زیرا که، لهذا، هم، خواه... خواه،
چه... چه، و مانند آنها. مثال:

فرش را بر گرداندم و زیر آن را نگاه کردم .
 زیر فرش را نگاه کردم، اما هیچ نشانی از گلستان نیافتم .
 می خواستم به خانه برگردم، بنابراین با دوستان وداع کردم .
 امروز به دیبرستان نرفتم، زیرا که بیمار بودم .
 هم زیر فرش را نگاه کردم هم بالای گنجه را دیدم .
 چه کتاب بخوانی چه درس دیبر را گوش کنی ...
 خواه بنشین خواه برخیز
 اینگونه ربط میان جمله‌ها را «پیوند لفظی» می خوانیم .

جمله‌های مستقل گاهی در پی یکدیگر می آیند و باهم پیوند می یابند .
 این پیوند یا لفظی است یا معنوی .
 پیوند لفظی آن است که با واسطه کلمه‌ای مانند و ، اما ، بنابراین
 زیرا که حاصل شود .
 پیوند معنوی آن است که تنها رابطه دو جمله معنی آنها باشد .

جمله هر کب

جمله پایه - جمله پیرو

گفتیم که جمله اگر دارای یک فعل باشد «جمله ساده» خوانده می شود و جمله ساده‌ای را که دارای معنی تمام و کامل باشد «جمله مستقل» خواندیم.

اما جمله‌هایی که در گفтар می آید همیشه ساده نیست. یعنی معنی آنها با یک فعل تمام نمی شود، بلکه برای تکمیل معنی محتاج دو فعل یا بیشتر است:

وقتی که تو آمدی من به دیبرستان رفته بودم .

هرجا گل است خار است.

اگر به گفتن کار بر می آمد، دنیا بهشت بود.
تا توانی دلی بدست آور .

در هر یک از جمله‌های بالا دو فعل هست. اما هیچیک از آنها بنهایی معنی جمله را تمام نمی کند. بلکه از هردو آنها بر روی هم می توان معنی کاملی دریافت. پس هیچیک از دو قسمت این جمله‌ها که هر یک جمله

قرینه‌ای هست. از روی این قرینه شنونده (یا خواننده) در می‌باید که نهاد جمله «برگشت» همان نهاد جمله پیشین است.

بنابر این در جمله دوم نهاد جمله حذف شده است. زیرا که از روی «قرینه لفظی» یعنی کلمه‌ای که در جمله پیش از آن آمده است، شنونده خود به آن بی می‌برد.

* * *

پس در جمله خبری ممکن است «نهاد» به «قرینه لفظی» حذف شود. گاهی هم ممکن است سراسر گزاره یا قسمتی از آن را از روی قرینه لفظی حذف کنیم. در عبارتی مانند: «از بخت شکردارم و از روزگار هم» دو جمله است. جمله اول. (من) از بخت شکردارم. جمله دوم. (من) از روزگار هم (شکردارم).

اینجا قسمتی از گزاره حذف شده است. برای این قسمت یعنی «شکردارم» در جمله بالا قرینه لفظی هست، اما برای قسمت دیگر آن یعنی «از روزگار» قرینه‌ای نیست. پس قسمتی که قرینه ندارد ذکر شده و قسمتی که از روی قرینه لفظی می‌توان به آن بی برد حذف گردیده است.

* * *

در جمله‌های خبری ممکن است نهاد یا گزاره یا بعضی از اجزای این دو قسمت اصلی جمله حذف شود، یعنی ناگفته بماند. حذف یکی از این دو قسمت یا جزئی از هر یک به شرط وجود قرینه لفظی است.

جمله پرسشی

جمله پرسشی گاهی درست مانند جمله خبری است ، با این تفاوت که در جمله پرسشی آهنگ گفتار تغییر می کند و تنها از روی همین تفاوت آهنگ است که می توان خبر را از پرسش باز شناخت .

در نوشتن فرق این دو نوع جمله را با نشانه پرسش که در آخر

جمله پرسشی می گذاریم، معین می کنیم :

حسن آمد . (جمله خبری)

حسن آمد ؟ (جمله پرسشی)

گاهی در اول جمله کلمه «آیا» می آید. در این حال نیز ممکن است

ساختمان جمله پرسشی مثل ساختمان جمله خبری باشد . اینجا هم نشانه

پرسش به جای نقطه در آخر جمله گذاشته می شود :

مهین در خانه است .

آیا مهین در خانه است ؟

گاهی یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می رود :

که آمد؟
 چه گفت؟
 کدام اسب را می خواهی؟
 کسی به خانه ما می آیی؟
 چه وقت به کوه پیمایی می روی؟
 چقدر کاغذ لازم داری؟
 چند کتاب خریده ای؟
 کجا رفتی؟
 چگونه از عهدہ بر می آیی؟
 چرا نگفته؟
 گاهی هم کلمه «آیا» در اول و کلمه پرسش در ضمن جمله می آید:
 آیا چه شنیدید؟
 آیا چه خبری داری؟

بنابراین:

جمله پرسشی چهار گونه است :

- ۱ - جمله پرسشی درست مانند جمله خبری است و تفاوت آن دو را از آهنگ جمله می توان دریافت .
- ۲ - در اول جمله «آیا» می آید .
- ۳ - یکی از کلمات پرسش در جمله بکار می رود .
- ۴ - کلمه «آیا» در اول و کلمه پرسش در ضمن جمله با هم می آید.

دو کلمه پرسش «که» و «چه» هنگامی که پیش از فعل «است» در آیند به صورت «کیست» و «چیست» نوشته می‌شوند :
که گردان کدامند و سالار کیست؟ ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟

خار بر پشت زنی زینسان گام عزت چیست عزیزیت کدام؟
کلمه پرسش گاهی «نهاد» جمله است : که آمد؟ چه می‌شود؟ چه بهتر از این؟ با (بهتر از این چیست؟) بهترین دانشجو کیست؟ کدام شیرین تر است؟

و گاهی کلمه پرسش یکی از اجزای کزاره است :
مفهول : که را می‌جویی؟ چه می‌خواهی؟ کدام را می‌بیندی؟
متهم فعل : باشه آمدی؟ از چه می‌ترسی؟ به کجا می‌نگری؟
متهم اسم : این کلاه کیست؟ این راه کجاست؟ این نشانه چیست؟
قید : کی آمدی؟ کجا می‌روی؟ چگونه می‌بینی؟

کلمه پرسش ممکن است جانشین یکی از این اجزای جمله واقع شود:
نهاد - متهم اسم - مفعول - متهم فعل - قید .

کلمه پرسش «کو» خود جانشین فعل نیز هست و پس از آن فعل نمی‌آید : کتاب کو؟ کو کتاب؟

چملہ پر مشتمل

پرسش تأکیدی - حذف

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است یعنی کسی که چنین جمله‌ای را ادا می‌کند، منتظر است که شنو نده به او پاسخی بدهد:

کجا می روی ؟

از پیژن چه خبر داری؟ — به اصفهان رفته است.

اما گاهی غرض گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نیست، بلکه خود
پاسخ جمله را می‌داند؛ و مقصودش از بیان جمله به صورت پرسش، آن
است که معنی را آشکارتر و با تأکیدی بیشتر در ذهن شنوونده جایگیر کند.
در این شعر :

اگر من آلووده دامن چه زیان؟ همه عالم گواه عصمت اوست.

«چه زیان» یعنی زیان ندارد.

کلمات «مگر» و «هیچ» چون بر سر جمله پرسشی در آیند غرض گوینده بیان پاسخی است که عکس جمله پرسشی است و در آن

تأکید نیز هست:

- | | | |
|-----------------|------|------------------------------|
| مگر نمی‌بینی؟ | معنی | (البته) می‌بینی. |
| مگر آدمی نبودی؟ | معنی | (یقین است که) آدمی بودی. |
| مگر فقیر؟ | معنی | (همه می‌دانند که) فقیر نیست. |
| هیچ خبر داری؟ | معنی | (بی‌شک) خبر نداری. |
- هیچ از خدا نمی‌ترسی؟ معنی (البته) می‌ترسی - با - (البته) باید بررسی.

اینگونه پرسشها که در آنها گوینده از شنوونده انتظار پاسخ ندارد، بلکه می‌خواهد مقصود خود را با تأکید بهخواننده برساند «پرسش تأکیدی» خوانده می‌شود.

جمله پرسشی غالباً محتاج پاسخ است.
 هرگاه پاسخ نزد گوینده و شنوونده آشکار باشد، غرض گوینده دریافت پاسخ نیست، بلکه تأکید مفهومی است که باید در جواب گفته شود.
 اینگونه جمله‌ها «پرسش تأکیدی» خوانده می‌شود.

جمله‌های پرسشی که در ضمن گفتگو می‌آید، غالباً دارای قسمتهای محدود است. قسمتی که در اینگونه جمله‌ها ذکر می‌شود، آن قسم است که در نظر گوینده محتاج توضیح یا تصریح باشد:
 ۱ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.
 - با که؟

۲ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

- کی؟

۳ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

- به کجا؟

۴ - دیروز ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتم.

- چه ساعتی؟

صورت کامل این جمله‌های پرسشی بترتیب چنین است:

۱ - دیروز ساعت پنج (باکه) به کتابخانه رفتی؟

۲ - (چه روزی) ساعت پنج با حسن به کتابخانه رفتی؟

۳ - دیروز ساعت پنج با حسن (به کجا) رفتی؟

۴ - دیروز (چه ساعتی) با حسن به کتابخانه رفتی؟

پس هر یک از کلمات و عبارتهای پرسشی جانشین جمله‌ای شرده می‌شود که قسمتها و اجزای دیگر آن به سبب وجود قرینه حلف شده است. وقتی که قرینه‌ای باشد تا از روی آن شنووندی یا خواننده به کلماتی که ذکر نشده است بی برد دیگر احتیاجی به ذکر آنها نیست.

در این شعرهای از قصيدة معروف «فرخی سیستانی» است دقت کنیم:

چو زر شدند رزان. از چه؟ از نهیب خزان

به کینه گشت خزان. باکه؟ باستاک رزان.

هواگست. گست از چه؟ برگست از ابر.

ز چیست ابر؟ فدانی تو؟ از بخار و دخان.

گزنده گشت. چه چیز؟ آب. چون چه؟ چون کردم
 خلنده گشت همی باد. چون چه؟ چون پیکان.
 اگر می بایست که همه اجزای جمله در این شعرها ذکر شوند
 صورت کامل جمله ها چنین می شد (کلماتی که در شعرهای بالا ذکر نشده،
 اما خواننده از روی قرینه به آنها بپرسید، میان کمانک نوشته شده
 است) :

— رزان چو زر شدند.

— از چه (رزان چو زر شدند؟)

— (رزان) از نهیب خزان (چو زر شدند)

— خزان به کینه گشت.

— (خزان) با که (به کینه گشت)؟

— (خزان) باستاک رزان (به کینه گشت)

— هوا گست.

— (هوا) از چه (گست)؟

— (هوا) از ابر بر گست.

— ابر از چیست؟

— ندانی تو (ابر ز چیست)؟

— (ابر) از بخار و دخان (است)

— ... گزنده گشت.

— چه چیز (گزنده گشت)؟

- آب (گزنده گشت).
- (آب) چون چه (گزنده گشت)؟
- (آب) چون کژدم (گزنده گشت).
- باد همی خلنده گشت.
- (باد) چون چه (خلنده گشت)؟
- (باد) چون پیکان (خلنده گشت).

جمله پرسشی

ضمیر پرسشی - صفت پرسشی

گاهی کلمه پرسش ضمیر است یعنی درست مانند ضمیر جانشین اسم می شود .

در جمله «که آمد؟» کلمه «که» درست همان حال را دارد که ضمیر «او» در جمله «او آمد» یعنی جانشین اسم کسی است که آمده است .

همچنین در جمله «این کلاه کیست؟» کلمه «که» جانشین نام کسی است که کلاه به او تعلق دارد؛ و از روی پاسخی که به این پرسش داده می شود، می توان آن نام را دریافت. زیرا که در جواب این پرسش می گوییم «این کلاه حسن است.» یا «این کلاه مهران است.»

پس در جمله پرسشی «این کلاه کیست؟» کلمه «که» جای اسم «حسن» یا «مهران» را گرفته است .

در این حال کلمه «که» ضمیر پرسشی است .
ضمیر پرسشی که جانشین اسم است، در جمله ممکن است فاعل، یا

مفعول، یا متمم اسم یعنی مضارالیه، یا قید، یا متمم فعل واقع شود. بر این وجه:

که آمد؟	معادل: حسن آمد.	(فاعل)
که را آورد؟	معادل: حسن را آورد.	(مفعول)
پسر که بود؟	معادل: پسر حسن بود.	(متهم اسم؛ مضارالیه)
کی آمد؟	معادل: صبح آمد.	(قید زمان)
کجا آمد؟	معادل: اینجا آمد.	(قید مکان)
چگونه آمد؟	معادل: شادان آمد.	(قید حالت)
از کجا آمد؟	معادل: از شمیران آمد.	(متهم فعل)

* * *

اما گاهی کلمه پرسش برای اسمی صفت واقع می‌شود. وقتی که می‌گوییم: «از کدام راه می‌روی؟» کلمه «کدام» و صفتی به معنی کلمه «راه» می‌افزاید. یعنی «راهی که گوینده نمی‌داند». یا چون گفته شود: «چه کتابی می‌خوانی؟» کلمه «چه» و صفتی برای کتاب است. یعنی «کتابی که گوینده نمی‌داند چه کتابی است.»

در اینگونه موارد کلمات پرسش را باید «صفت پرسشی» خواند. تفاوت «ضمیر پرسشی» با «صفت پرسشی» این است که «ضمیر» جانشین اسم می‌شود و حال آنکه «صفت» هر راه اسم می‌آید.

در صفت پرسشی از چگونگی، یا مقدار، یا جنس، یا زمان، یا نسبت اسم سؤال می‌شود. این معانی را از روی پاسخی که به جمله داده

می شود می توان دریافت .

چگونه مردی است ؟

چند خانه داری ؟

از کدام ملت است ؟

چه وقت آمدی ؟

به کدام شهر رفتی ؟

ضمیر پرسشی ممکن است جمع بسته شود : که - کیان، چه - چهها،
کی - کبها، کدام - کدامها، کجا - کجاها .

اما صفت پرسشی مانند همه انسواع صفت همیشه مفرد است و در
صورت لزوم اسمی که موصوف آن است جمع بسته می شود :

این هیچ کسان مردم دنیا چه کسانند ؟

چه کارها کردی ؟

کدام شهرها را دیده ای ؟

کلمه پرسش گاهی ضمیر است و گاهی صفت .

ضمیر پرسشی آن است که جانشین اسم می شود .

اسمی که ضمیر پرسشی جای آن را گرفته است ممکن است در جمله
فاعل، یا مفعول، یا مضارالیه (متهم اسم) یا قید، یا متهم فعل باشد.

صفت پرسشی آن است که همیشه همراه اسم می آید و از چگونگی،
یا مقدار، یا جنس، یا زمان، یا مکان، یا نسبت اسم پرسش می کند.

جمله تعجبی

حذف

جمله تعجبی جمله‌ای را می‌گوییم که در آن حالت شور و هیجانی
بیان شود، خواه این حالت از اندوه باشد یا از شادی، خواه از درد یا از
لذت، خواه از ستایش و آفرین یا از نفرت و کین، خواه از شگفتی و
خواه از آرزو یا افسوس.

چه بیخرد کسانند !

چه دلیریها کرد !

چه درد افزاست رنج نامرادی ا

چه ها کرد !

نسیم سحر گه چه جان پرور است ا

چه هوای خوبی !

جمله تعجبی مانند جمله پرسشی است؛ اما فرق میان این دو نوع

جمله آن است که بیشتر جمله‌های پرسشی محتاج پاسخ است؛ اما جمله

تعجبی پاسخ نمی‌خواهد.

وقتی که بگویید: «چرا دیر آمدی؟» شنونده می‌گوید: «زیرا کاری پیش آمد» یا علت دیگر را ذکر می‌کند.

اما وقتی که بگویید: «چه دیر آمدی!» منظر نیستید که شنونده علتنی برای دیر آمدن ذکر کند، بلکه تنها تعجب یا بینای خود را از دیر آمدن او بیان کرده‌اید.

حال تتعجب را در جمله غالباً با کلمه «چه» بیان می‌کنیم. این کلمه در جمله گاهی ضمیر و گاهی صفت واقع می‌شود.

هنگامی که با حالت تحسین می‌گوییم: چه‌ها کرد! کلمه «چه» ضمیر است، زیرا که جای کلمه‌ای مانند «کار» را گرفته است و به همین سبب جمع بسته شده است.

اما در جمله «چه بیخرد کسانند!» کلمه «چه» صفت است و «بسیاری» را بیان می‌کند و معنی جمله آن است که: «کسان بسیار بیخردی هستند.» گاهی در جمله تعجبی میان فاعل و فعل یا مفعول و فعل، حرف ربط «که» در می‌آید.

چه رنجها که کشیدم!

چه قطره‌ها که فشانم!

چه تیرها که گشادی!

چه خون که در دلم افتاد!

جمله تعجبی جمله‌ای را می‌گویند که با آن حالت هیجان روحی گوینده بیان شود.

جمله تعجبی مانند جمله پرسشی است، اما گوینده آن انتظار پاسخ ندارد.

حالت تعجب با کلمه «چه» بیان می‌شود و این کلمه در جمله گاهی ضمیر و گاهی صفت قرار می‌گیرد.

* * *

در جمله تعجبی هم گاهی بعضی از اجزای جمله حلف می‌شود.

چه حرفها ! یعنی: چه حروفهای عجیبی زده‌اند. (یا می‌زنید).!

چه عجب ! یعنی: چقدر عجب است !

چه دیر ! یعنی: چقدر دیر آمدی !

گاهی نیز برای بیان حالت روحی به جای جمله تعجبی یکی از اصوات بکار می‌آید.

اصوات از این قبیل‌اند :

زنhar، آفرین، آه، هان، افسوس، دریغا، دردا، خوشاء، به، خدایا،

بارب، زهی.

آخ، وای، زه، خهی، اف، تفو، پیف، هیس، وه.

اصوات در جمله مقامی ندارند، یعنی از اجزای جمله شمرده نمی-

شوند و می‌توان هر یک را بنهایی جانشین جمله‌ای شمرد.

زنهار ! یعنی : از توامان می خواهم - یا - ترا از این کار
بر حذف می دارم

آفرین ! یعنی : بر تو آفرین می کنم .

آه ! یعنی : رنج می برم - یا - از این پیشامد سخت
غمگینم .

هان ! یعنی : آگاه باش .

خوشا ! یعنی : چه خوش است .

گاهی پس از هر یک از اصوات جمله‌ای می‌آید، که با حرف ربط
«تا» یا «که» به آن می‌پیوندد. این جمله درباره کلمه تعجب توضیحی در بردارد:
دریغا ! - که - بگرفت راه نفس !

دردا ! - که - روزگار به دردم نمی‌رسد !

زنهار ! - تا - حکایت نمام نشنوی !

هان ! - تا - نکنی دراز دستی !

وه ! - که - جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من !

هیهات ! که چنین فرصتی پیش آید !

در جمله تعجبی گاهی بعضی از اجزای جمله حذف می‌شود.

اصوات نیز برای بیان حالت روحی گوینده بکار می‌آیند.

اصوات بتهایی جانشین جمله تعجبی شمرده می‌شوند .

در آخر جمله تعجبی و بعد از اصوات نشانه تعجب (!) می‌گذاریم .

گر دست من به چرخ رسیدی چنانکه آه
بند و طلس او همه در هم شکسته
(حاقانی)

زمان حال و آینده

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گسوی شاه جهان باشدی
گر کار به عزم استی اسکندرمی من
ور معجزه شعر ستی پیغمبرمی من
(سنایی)

* * *

در بیان خواب نیز پیش از این همین صیغه بکار می‌رفت:
دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی
کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
(حافظ)

* * *

و در بیان آرزو غالباً پس از کلمه‌های «کاش» و «کاشکی»:
آن کوترا به سنگدلی گشت رهنمون
ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی
(حافظ)

در بیان تأسف از فعلی که واقع نشده باحالتی که شخص نپذیرفته
است:

به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است

به دل دریغ! که بک ذره مهر بان بودی

(حافظ)

در فارسی قدیم برای بیان فعلهایی که وقوع آنها مسلم نیست وجه خاصی بوده است که آن را «وجه تردیدی» می‌خوانیم.

وجه تردیدی در «جمله مركب شرطی» نیز بکار می‌رفته و در فعل جمله پایه و جمله پیرو هر دو معمول بوده است.

وجه تردیدی گذشته از بیان شرط برای بیان فعلی که فرض شده یا در خواب دیده شده یا آرزوی وقوع فعل یا تأسف از انجام نیافتن آن نیز متداول بوده است.

این وجه که در شعر و نثر بزرگان ادبیات فارسی قدیم بسیار مورد استعمال داشته است در فارسی امروز بکار نمی‌رود.

کلمه

اسم و صفت

دانستیم که:

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود.
صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی آن را بیان کند.

همچنین دانسته‌ایم که اسم اگر بر یکی دلالت کند، «فرد» است و اگر بیش از یک فرد را شامل باشد «جمع» خوانده می‌شود. اما صفت همیشه «فرد» است، چه موصوف آن مفرد باشد چه جمع.
اکنون می‌گوییم که همیشه صفت همراه اسم نمی‌آید؛ بلکه گاهی صفت جانشین اسم می‌شود. یعنی اسم را از جمله حذف می‌کنیم و تنها صفت را می‌آوریم که جای اسم را هم می‌گیرد.

وقتی که می‌گوییم :

مردپری را دیدم.

کلمه «مرد» اسم است و موصوف، و کلمه «پر» صفت «مرد» است.

اما چون گفته شود :

پیری را دیدم .

کلمه «پیر» صفت است و جانشین اسم (مرد) شده است . در این حال اسم را که در اینجا موصوف «پیر» است حذف کردہایم .

حذف اسم و ذکر صفت بهجای آن گاهی برای پرهیز از تکرار است . در گفتار چون يك بار اسمی با صفت ذکر شود در جمله‌های بعد دیگر بهذکر اسم حاجت نیست . در این حال تنها صفت را می‌آوریم و آن را جانشین اسم می‌کنیم .

مثال :

فاطمه سیبها ریز و درشت را از هم جدا کرد . درشت‌ها را در سبد گذاشت و ریزها را در زنبیل ریخت .

در جمله اول دو کلمه ریز و درشت صفت سبب است ؟ اما در جمله‌های بعد کلمات درشت و ریز جانشین اسم (یعنی سبب) شده است .

اگر جمله اول را ذکر نمی‌کردیم و تنها می‌گفتیم «درشت‌ها را در سبد گذاشت» شنونده در نمی‌یافتد که مراد از «درشت» چیست ؟ سبب است ، یا هلو ، یا گردو ، یا مهره . اما چون این جمله به دنبال جمله اول آمده که کلمه «سبب» در آن ذکر شده است این تردید پیش نمی‌آید .

پس گاهی حذف اسم و قرار گرفتن صفت بهجای آن از روی قرینه لفظی است یعنی کلمه‌ای که در جمله‌های پیشین ذکر شده است .

گاهی نیز بی آنکه قرینه لفظی وجود داشته باشد، صفتی جای اسم را می‌گیرد و آن وقتی است که صفت به موصوف، یعنی اسمی اختصاص داشته باشد و در ذهن شنوونده رابطه میان اسم و صفت آشکار باشد. وقتی که می‌گوئید: «جوانی را دیدم» شنوونده می‌داند که مراد شما «مرد جوان» است نه «زن جوان» نه «اسب جوان» و نه چیز دیگر. اما اگر گوینده بگوید «سیاه را دور انداحتم»؛ شنوونده در نمی‌باید که مراد چه چیز سیاه است؟ سنگ سیاه، یا پارچه سیاه، یا پیراهن سیاه یا چیزی دیگر؟ رابطه‌ای را که در ذهن گوینده و شنوونده میان صفت و موصوف خاص وجود دارد و به حکم آن می‌توان اسم یا موصوف را حنف کرد و صفت را جانشین آن قرار داد «قرینه معنوی» می‌خوانیم.

* * *

مردان بزرگ از شکست نومید نمی‌شوند.

کتابهای بزرگ را در طبقه پائین کتابخانه چیده‌اند.

بزرگان از شکست نومید نمی‌شوند.

بزرگها را در طبقه پائین کتابخانه چیده‌اند.

در جمله اول کلمه «بزرگ» صفت «مردان» است. موصوف آن جمع

است و صفت مفرد. در جمله دوم نیز کلمه «بزرگ» صفت «کتابها» است.

در جمله سوم «بزرگ» جانشین «مرد» و در جمله چهارم این صفت جانشین

«کتاب» شده است. در این دو جمله صفت جمع بسته شده است.

صفتی که جانشین اسم شود در حکم اسم است و ممکن است جمع

بسته شود؛ اما می‌بینید که يك جا صفت را به «ان» و جای دیگر به «ها»

جمع بسته‌اند. در مورد اول صفت جانشین اسم جاندار است و در مورد دوم جانشین اسم بی‌جان.

پس،

هرگاه صفت جانشین اسم جاندار باشد به «آن» جمع بسته می‌شود و

هرگاه جانشین اسم بی‌جان باشد جمع آن به «ها» است.

گاهی در جمله، اسمی که موصوف است حذف می‌شود و صفت جانشین آن می‌گردد.

حذف موصوف و ذکر صفت به جای آن یا از روی قرینه لفظی است یا قرینه معنوی.

صفتی که جانشین اسم می‌شود در حکم اسم است و جمع بسته می‌شود. اگر موصوف جاندار باشد جمع صفت به «آن» است و اگر بی‌جان باشد به «ها».

ساختمان کلمه

ساده و مرکب

دانستیم که:

اسم کلمه‌ای است که برای نام بردن کسی یا چیزی بکار می‌رود.

اسم خاص کلمه‌ای است که برای نام بردن یک کس معین یا یک چیز معین بکار می‌رود.

اسم عام به کلمه‌ای می‌گوئیم که با آن کسان یا چیزهای همنوع را می‌توان نام برد.

اسم ذات نام چیزی است که بخودی خود وجود دارد.

اسم معنی بر مفهومی دلالت می‌کند که وجودش در چیز دیگری است. اسم معنی نام حالتی یا صفتی است.

آنچه تاکنون درباره اسم دانسته‌ایم، مربوط به معنی اسم بوده است.

اکنون درباره لفظ «اسم» یعنی ساختمان آن نیز باید چند نکته را بدانیم: بعضی از کلماتی که «اسم» شمرده می‌شوند، بیش از یک جزء

ندارند؛ یعنی نمی‌توان قسمتی از آنها را جدا کرد و جای دیگر بکار برد. کلمه «اسب» اسم است. این کلمه قابل تجزیه نیست؛ یعنی هیچ قسمتی از آن نمی‌توان جدا کرد که معنی جداگانه داشته باشد. اما کلمه «خرگوش» دارای دو جزء است. یکی جزء «خر» و یکی «گوش» که هر یک معنی جداگانه دارند و حال آنکه ترکیب این دو کلمه یعنی مجموع آن دو که «خرگوش» باشد دارای مفهومی است که بکلی از مفهوم هر یک از دو جزء جداست.

پس کلمه «اسب» از نظر لفظ «ساده» است؛ یعنی قابل تجزیه نیست و کلمه «خرگوش» هر کب است؛ یعنی از دو جزء جداگانه که هر یک دارای معنی مستقلی بوده حاصل شده است.

از این قبیل است کلمات خرمکس، روزنامه، شاهنامه، شهر، زرور، در هر یک از این مثالها دو جزء هست که هر دو اسم است و از ترکیب آنها کلمه‌ای حاصل شده است که معنی دیگری جز معنی جداگانه هر کدام دارد. اینگونه کلمات را «هر کب» می‌خوانیم.

همین نکته در باره صفات هم درست است. صفت ساده آن است که تجزیه پذیر نباشد. مانند سفید، سرخ، آرام، تند، ترش، تلخ و مانند آنها. صفت هر کب آن است که دارای دو جزء یا بیشتر باشد که بتوان هر یک از اجزا را به معنی دیگر در گفتار بکار برد؛ اما معنی مجموع اجزا غیر از معنی جداگانه هر یک باشد. مانند: خوشرو، سنگ دل، سیه روی، ماه‌چهره و جزایها.

یک نوع از کلمات مرکب آن است که از دو اسم حاصل شده باشد و حاصل ترکیب نیز اسم باشد. مانند تخته سنگ، و مثالهایی که در سطرهای بالا آوردهیم.

* * *

نوع دیگر کلمات مرکب آن است که از یک اسم و یک صفت ترکیب شود. حاصل این ترکیب غالباً صفت است. باریک اندام - سیمین تن - سفید پوست - خوشرو - خوش قدم - دیر آشنا - تندخو - سنگین دل - تندرنست .

گاهی این صفات جانشین اسم می‌شوند . مانند :
سبزقا - گل رخ - پیشخوان - زردکوه و مانند آنها .

اسم یا صفتی را که دارای اجزای مستقل نباشد «ساده» می‌خوانیم .

هرگاه اسم یا صفتی دارای دو جزء یا بیشتر باشد که هر یک جداگانه دارای معنی باشند کلمه «مرکب» خوانده می‌شود. کلمه مرکب گاهی از دو اسم حاصل می‌شود .

گاهی از ترکیب یک اسم و یک صفت کلمه مرکبی بدست می‌آید که صفت است .

ساختمان کلمه

پسوند و پیشوند

کلمه یا ساده است یا مرکب .

ساده کلمه‌ای است که دارای اجزای مستقل نباشد .

مرکب کلمه‌ای را می‌گوئیم که از دو جزء یا بیشتر ترکیب شده باشد .

یک نوع از کلمات مرکب آن است که از پیوستن دو اسم یا اسم و صفت حاصل شده باشد. یعنی هر یک از اجزای آن دارای معنی مستقل و جداگانه باشد، و از ترکیب آنها معنی واحد دیگری بدست باید. مانند کتابخانه که هر یک از دو جزء آن یعنی کتاب و خانه معنی مستقلی دارد و پس از ترکیب معنی تازه‌ای پیدا می‌کند .

کلمات زیر :

خردمند ، دانشور ، نامید ، شرمگین ، غمناک ، بیکار ، گلزار ،
کوهستان .

هر یک دارای دو جزء است که مجموع آن دو جزء معنی واحدی را در ذهن شنونده می‌آورد. اما تنها یکی از این دو جزء در هر کلمه، خود کلمه مستقلی است که معنی جداگانه دارد. این اجزا در کلمات فوق بترتیب از این قرارند:

خرد، دانش، امید، شرم، غم، کار، گل، کوه
 جزء دیگر این کلمات هیچگاه جداگانه بکار نمی‌رود، بلکه کار آنها ترکیب با کلمه دیگر و ساختن کلمه تازه‌ای است. این اجزا عبارتند از:

— مند، — ور، — نا، — گین، — ناک، — بی، — زار، — ستان.

بعضی از این اجزا پیش از کلمه واقع می‌شوند. مانند:

نا — بی —

و بعضی دیگر در آخر کلمه قرار می‌گیرند. مانند:

— مند — ور — گین — ناک — زار — ستان

اجزایی را که خود دارای معنی مستقل نیستند و جداگانه بکار نمی‌روند، اما کلمه تازه‌ای از کلمه دیگر می‌سازند «جزء پیوند» می‌خوانیم. «جزء پیوند» اگر پیش از کلمه دیگر واقع شود «پیشوند» خوانده می‌شود و اگر پس از کلمه قرار گیرد «پسوند» است.

نوعی از کلمه مرکب آن است که از پیوستن یک کلمه مستقل با «جزء پیوند» حاصل می‌شود.

«جزء پیوند» لفظی است که خود معنی مستقل ندارد و جداگانه در سخن بکار نمی‌رود، بلکه همیشه با کلمه‌ای دیگر ترکیب می‌شود تا از آن معنی تازه‌ای بسازد.

هرگاه «جزء پیوند» پیش از کلمه اصلی واقع شود، آن را «پیشوند» می‌خوانیم و هرگاه به آخر کلمه دیگر پیوند «پیوند» خوانده می‌شود.

* * *

پسوندها هر کدام معنی خاصی به کلمه اصلی می‌افزایند و با هر دسته یک نوع کلمه ساخته می‌شود. با افزودن پسوند از کلمه‌ای که اسم است اسم دیگری می‌سازند که معنی دیگری به معنی کلمه اصلی می‌افزاید. مثلاً پسوند «دان» چون به کلمه دیگری نپیوندد، بسر ظرف با جایی که مفهوم آن کلمه در آن می‌گنجد دلالت می‌کند. به این طریق:

نمک + دان = نمکدان - جای نمک

سنگ + دان = سنگدان - جای سنگ

قلم + دان = قلمدان - جای قلم

شیر + دان = شیردان - جای شیر

کاه + دان = کاهدان - جای کاه

بعضی از پسوندهایی که از اسم اسمی دیگر می‌سازند با معنی خاصی که به کلمه می‌افزایند از این قرارند:

پسوند	معنی	مثال
بان	محافظه - نگهدارنده	باغ، باغبان - مرز، مرزبان - دشت، دشتیان
دان	ظرف - جا	مرغ، مرغدان - چینه، چینه‌دان - فلفل، فلفلان
-ک	شماحت	موس، موشك - خر، خرك - سگ، سگک
چه	کوچکی - خردی	باغ، باعچه - طاق، طاقچه - بیل، بیچله
زار	جای افراد بسیار	گل، گلزار - لاله، لالمزار - سبزه، سبزه‌زار
ستان	مکان، محل	گل، گلستان - کوه، کوهستان - قبر، قبرستان
ه (بیان حرکت)	شماحت	گوش، گوشه - دندان، دندانه - دست، دسته

بعضی پسوندها با اسم ترکیب می‌شوند و از آن صفت می‌سازند. نمونه آنها از این قرار است:

مثال	معنی	پسوند
خرد، خردمند-هوش، هوشمند- دانش، دانشمند	دارنده، صاحب	مند
هتر، هنرور - دانش، دانشور - بهره، بهرهور	»	ور
کار، کارگر - ستم، ستمگر - آهن، آهنگر	کننده و بکار برندۀ	گر
نم، نمناک - خطر، خطرناک - غم، غمناک	آلودگی - آمیختنگی پبوستگی	ناک
عطر، عطر آگین - غم، غمگین - شرم، شرمگین	آلودگی - آمیختنگی	آگین - گین
سیم، سیمین - زر، زرین - چرم، چرمین	جنس و اصل	بن
سیم، سیمینه - زر، زرینه - پشم، پشمینه	»	ینه
شهر، شهری - کوه، کوهی - فلز، فلزی	نسبت	ی

پسوندهای دیگری در فارسی هست که از ترکیب آنها با صفتی اسم ساخته می شود . نمونه اینگونه پسوندها از این قرار است :

پسوند	معنی	مثال
ی	اسم معنی	سفید، سفیدی - مرد، مردی - بزرگ، بزرگی
-ک	اسمی که به داشتن آن صفت مخصوص است	سرخ، سرخک - زرد، زردک - سفید، سفیدک
« (بیان حرکت)	»	زرد، زردہ - سفید، سفیدہ - شور، شوره

گاهی پسوند از اسمی با افزودن معنی خاصی به آن اسم دیگری می‌سازد، مانند: گل، گلدان - نمک، نمکدان.

گاهی با افزودن پسوند به اسمی از آن صفتی می‌سازد، مانند: خرد، خردمند.

گاهی پسوند از صفتی اسم معنی می‌سازد، مانند: سفید، سفیدی.

ساختمان کلمه

کلمات مشتق

دانستیم که :

هر صیغه فعل دو جزء دارد :

یکی ماده فعل که معنی اصلی فعل در آن است و در همه صیغه‌ها یکسان است یعنی تغییر نمی‌کند.

دیگر شناسه یعنی جزوی که در هر صیغه تغییر می‌کند و مفهوم شخص و عدد فعل از آن بر می‌آید.

در فارسی هر فعلی دو ماده دارد: یکی ماده ماضی و دیگر ماده

مضارع

همچنین دانسته‌ایم که صیغه‌های مختلف فعل که بر شخص و عدد فعل نیز دلالت می‌کند همیشه از یکی از این دو ماده مشتق می‌شود. اکنون می‌گوئیم که از دو ماده فعل، جز از صیغه‌هایی که مفهوم

شخص و زمان را در بر دارد، کلمات دیگری نیز مشتق می‌شود که اسم یا صفت است.

از ماده ماضی فعل «دید» کلمه «دیدن» حاصل می‌شود که اصل معنی فعل را بیان می‌کند، بی‌آنکه به شخص و زمان بستگی داشته باشد. این صیغه فعل را «مصدر» می‌خوانیم. مصدر هر فعل از نوع «اسم» است. از همین ماده ماضی کلمه «دیدار» نیز ساخته می‌شود. این کلمه حاصل فعل «دیدن» را بیان می‌کند و اسم است.

اما از ماده مضارع همین فعل یعنی «بین» کلمه «بینش» ساخته می‌شود. این کلمه هم اسم است و بیان‌کننده معنی مصدر.

همچنین از ماده ماضی این فعل کلمه «دیده» ساخته می‌شود که صفت چیزی است که فعل بر آن واقع شده است و از ماده مضارع آن کلمه‌های «بینده» و «بینا» می‌آید که صفت کسی است که فعل را انجام داده است. این کلمات را که از ماده ماضی یا مضارع فعل ساخته می‌شود و اسم یا صفت است، مشتقات فعل می‌خوانیم.

مشتقات فعل از این قرار است:

از ماده ماضی	مثال	از ماده مضارع	مثال
مصدر	گفتن	اسم مصدر	گویش (گنوش)
اسم مصدر	گفتار	صفت فاعلی	گوینده
صفت مفعولی	گفته	صفت ذاتی	گویا
	گویان	صفت بیان حال	

مشتق اسم یا صفتی است که از مادهٔ ماضی یا مادهٔ مضارع فعلی ساخته شده باشد.

هر کلمهٔ مشتق شامل یک مادهٔ فعل است و یک جزء دیگر که به آخر آن افزوده شده است و نوع کلمه را معین می‌کند.

صیغهٔ مصدر که اسم است از همهٔ فعلهای فارسی وجود دارد. اما صیغه‌های دیگر از هر فعلی بعضی متداول است و بکار می‌رود و بعضی دیگر معمول نیست. مثلاً از «گفتن» این صیغه‌ها ساخته شده و معمول است:

گفتن، گفتار، گفته، گوش، گوینده، گویا

اما از «شنیدن» تنها این صیغه‌ها می‌آید:

شنیدن، شنیده، شنونده، شنوا

و صیغه‌های «شنیدار» و «شنوش» و «شنان» از آن ساخته نشده است.

صیغه‌ای که با افزودن جزء «ار» به آخر مادهٔ ماضی ساخته می‌شود، گاهی حاصل معنی فعل را بیان می‌کند. مانند: «گفتار» و «رفتار» و «دیدار». و گاهی این صیغه‌ها دارای معنی فاعلی است. مانند: دادر و خواستار.

و گاهی معنی مفعولی دارد، یعنی کسی یا چیزی که فعل بر واقع شده است. مانند: مردار، گرفتار.

از بعضی فعلها به جای اسم مصدری که با «ش» ساخته می‌شود صیغه‌ای از ماده مضارع با پسوند «ه» (هاء بیان حرکت) می‌توان ساخت. مانند «خنده» از خنیدن به جای خندش؛ و «گریه» از گریستن یا گرییدن؛ و «مویه» به جای «مویش».

یک نوع اسم مصدر نیز در فارسی هست که تنها از ماده ماضی یا ماده مضارع بی‌افزودن جزئی به آن ساخته می‌شود. مانند: ساخت (به معنی چگونگی ساختن) و ساز (به معنی شیوه ساختن) و گفت (به معنی گفتن و گفتار) و تاخت (به معنی حاصل تاختن) و مانند آنها. این کلمات مصدر «بریده» خوانده می‌شود.

گاهی دو ماده ماضی و مضارع با حرف «و» بهم می‌پیوندند و معنی حاصل مصدر از آنها بر می‌آید. مانند: تاخت و تاز، سوت و سوز، دوخت و دوز، پخت و پز، گفت و گو، رفت و روب.

از ماده مضارع بعضی فعلها نیز کلمه‌ای با افزودن پسوند «ه» (بیان حرکت) ساخته می‌شود که معنی «اسم آلت» دارد، یعنی ابزاری که با آن کار را انجام می‌دهند مانند:

مالیدن	از	ماله
گرفتن	از	گیره

ساختمان گلمه

ترکیب و اشتاقاق

دانستیم که:

کلمات مرکب یا از دو اسم ساخته می‌شوند، یا از یک اسم و یک صفت، یا از یک کلمه مستقل با یک جزء پیوند که در اول یا آخر آن قرار می‌گیرد.

دو باره مشتقات فعل نیز دانسته‌ایم که از دو مادة ماضی و مضارع هر قطی یک دسته کلمات مشتق می‌شوند که بعضی اسم و بعضی صفت‌اند.

اکنون می‌گوییم که یک دسته از کلمات فارسی حاصل ترکیب یک اسم یا صفت با یک جزء مشتق از فعل است.

دو کلمه مشتق که بیشتر برای اینگونه ترکیب بکار می‌رود:

یکی صفت فاعلی است، مانند: آورنده.

دیگری صفت مفعولی، مانند: آورده.

مثال: سپاس خدای را که پدید آورنده جهان است.

کلمه «پدید آورنده» صفت مرکب فاعلی است.

مثال دیگر: مرد کار آزموده در کار در نمی‌ماند.

کلمه «کار آزموده» صفت مرکب مفعولی است.

اما اینگونه کلمات مرکب در فارسی بیشتر با حلف جزء آخر کلمه مشتق بکار می‌روند. یعنی از آخر صفت فاعلی جزء «-نده» و از آخر صفت مفعولی جزء «ه» که نشانه حرکت حرف ما قبل است حلف می‌شود و تنها ماده مضارع یا ماده ماضی باقی می‌ماند. شماره کلماتی که با این روش در فارسی ساخته می‌شود بسیار است. صفت‌های مرکب فاعلی، مفعولی:

دل انگیز - به جای: دل انگیزند

دل آویز - به جای: دل آویزند

عاقبت‌بین - به جای: عاقبت بینند

دادخواه - به جای: داد خواهند

دل نواز - به جای: دل نوازنده

پدید آور - به جای: پدید آورند

نان آور - به جای: نان آورند

رنج بر - به جای: رنج برند

مشک‌بیز - به جای: مشک بیزند

گل ریز - به جای: گل ریزند

و صفت‌های مرکب مفعولی، مانند:

ناز پرورد - به جای: ناز پرورده

باد آورد - به جای: باد آورده
 پاکزاد - به جای: پاکزاده
 دادخواست - به جای: دادخواسته
 کارکرد - به جای: ارکرده
 خاکخورده - به جای: خاک خورده
 دستپخت - به جای: دست پخته
 اینگونه کلمات مرکب را که در فارسی فراوان است، صفت مرکب
 فاعلی یا مفعولی «بر. بد» می خوانیم .

نوع دیگر از کلماتی که با یکی از مشتقات فعل ترکیب می شوند،
 آن است که از ترکیب «مصدر بر. بد» با اسم یا صفتی حاصل می شود و
 معنی اسم مصدر یا حاصل معنی مصدر از آن بر می آید .

مانند: بزرگداشت = احترام

دیرکرد = تأخیر

نگاهداشت = حفظ

بازدید = عیادت

دستبرد = سرقت، چیرگی

یک دسته از کلمات فارسی از ترکیب یک اسم یا صفت با یک جزء مشتق از فعل ساخته می‌شود.

اجزای مشتق از فعل که در این ترکیبات بکار می‌آید سه است:

- ۱ - صفت فاعلی که آخر آن «ـنده» است، مانند: شکننده.
- ۲ - صفت مفعولی که آخر آن «ـه» است، مانند: شکسته.
- ۳ - مصدر بریده از ماده ماضی، مانند: شکست.

ساختمان فعل

ساده - پیشوندی - مرکب

بعضی فعلهای فارسی تنها از یک ماده ساخته شده است، یعنی دارای اجزای جداگانه نیست که بتوان بعضی از آنها را جای دیگر بکار برد.
مانند:

افروختن	بستن	آمدن
انداختن	دیدن	رفتن
افراشتن	آوردن	گفتن
باختن	شکستن	خوردن

اینگونه فعلها را ساده می‌خوانیم.

اما بعضی فعلها از یک ماده اصلی با یک جزء پیشوندی ساخته شده است که همیشه پیش از فعل می‌آید و معنی آن از معنی فعلی که تنها شامل ماده اصلی است، یعنی ساده است، جداست.

مثلًاً از فعل «آمدن» که ساده است با پیشوندهای گوناگون فعلهای

ذیل ساخته می‌شود :

برآمدن = بالا آمدن - طلوع کردن

بالز آمدن = مراجعت کردن

فرو آمدن = پایین آمدن

فرود آمدن = تنزل کردن، پیاده شدن .

فراز آمدن = جلو آمدن - پیشاز کردن

در آمدن = وارد شدن

افدر آمدن = داخل شدن

اینگونه فعلها را پیشوندی می‌خوانیم .

دسته‌ای دیگر از فعلهای فارسی از ترکیب یک اسم یا صفت با یک

فعل پدید آمده‌اند؛ اما از مجموع کلمات آن تنها یک معنی بر می‌آید.

مانند :

شتاب + کردن = شتابتن

پرسش + کردن = پرسیدن

گزین + کردن = گزیدن

رنجه + داشتن = آزردن

نام + نهادن = نامیدن

آسوده + شدن = آسودن

رخشنده + شدن = رخشیدن

آرام + یافتن = آرامیدن

اینگونه فعلها را مركب می خوانیم .

فعالهای فارسی از نظر ساختمان سه گونه‌اند: ساده، پیشووندی،
مرکب .

فعل ساده آن است که از یک ماده ساخته شده باشد و قابل تجزیه
نباشد .

فعل پیشووندی از یک ماده اصلی فعل و یک جزء پیوندی حاصل
شده است .

فعل مركب از ترکیب یک اسم یا صفت با یک فعل پدید آمده است.

أنواع صفت

(از نظر معنی)

دانستیم که :

صفت کلمه‌ای است که توضیحی به معنی اسم می‌افزاید و بنابراین
وابسته اسم است .

اکنون می‌گوییم که آنچه صفت به مفهوم اسم می‌افزاید، یکی از
این معانی است :

۱ - گاهی صفت حالت یا چیزی که از خصوصیات اسم را
از قبیل : شکل، رنگ، مزه، اندازه، وضع، و مانند آنها بیان می‌کند.
مثلًا :

در جمله : «سبب ترش خریدم.» صفت ترش بیان کننده مزه
است .

در جمله : «سبهای درشت را کنار بگذار» صفت درشت بیان کننده
اندازه است .

در جمله: «سب سرخ می خواهم» صفت سرخ بیان کننده رنگ است.

در جمله: «سب گندیده را دور بینداز» صفت گندیده بیان کننده حالتی است.

در جمله: «سب گرد زیباس» صفت گرد بیان کننده شکل است. اینگونه صفتها را که حال با چگونگی اسم را بیان می کنند صفت توصیفی می خوانیم.

۲- گاهی صفت شماره یا مقدار اسم یا ترتیب آن را نسبت به همنوع خود معین می کند . مثلاً :

در جمله: «پنج سب خریدم.» صفت پنج بیان کننده شماره سب است .

در جمله: «یکی مرد جنگی هزار صد هزار.» صفت یکی بیان کننده شماره مرد است .

در جمله: «خانه او در طبقه دوم است.» صفت دوم بیان کننده ترتیب طبقه است .

در جمله: «سومین دفتر مثنوی منتشر شد.» صفت سومین بیان کننده ترتیب دفتر است .

اینگونه صفتها را که شماره یا مقدار اسم یا ترتیب آن را بیان می کند صفت عددی می خوانیم .

۳- گاهی صفت مفهوم اشاره به اسمی را که موصوف است در بر

دارد.

در جمله: «این دانش آموز خوب درس می‌خواند.» صفت این بیان کننده اشاره به دانش آموزی است که نزدیک است.

در جمله: «آن درخت شکست.» صفت آن بیان کننده اشاره به درخت دوری است.

ابنگونه صفت‌ها را صفت اشاره‌ای می‌خوانیم.

۴ - گاهی صفت مفهوم پرسشی را از چگونگی یا نوع یا شماره موصوف دارد.

در جمله: «کدام کتاب را خریدی؟» صفت کدام پرسش است از نوع کتاب.

در جمله: «چند گردو داری؟» صفت چند پرسش است از شماره گردو.

در جمله: «چه کتابی می‌خوانی؟» صفت چه پرسش است از نوع کتاب.

در جمله: «هرمز چگونه مردی است؟» صفت چگونه پرسش است از چگونگی مرد.

ابنگونه صفت‌ها را که مفهوم پرسش از آنها بر می‌آید صفت پرسشی می‌خوانیم.

۵ - گاهی صفت به اسم می‌پوند تا مفهوم چگونگی، یا شماره، یا حالت، یا نوع موصوف را بطور مبهم و نامعین بیان کند.

در جمله: «چند کتاب خریم.» صفت چند بیان کننده شماره مبهم

و نامعین کتاب است.

در جمله: «هیچ کس را ندیدم.» صفت هیچ بیان کننده کس نا معینی است.

در جمله: «بعضی دانش موزان درس نمی خوانند.» صفت بعضی بیان کننده عده نا معینی از دانش آموزان است.

در جمله: «چندین دانش آموز از دبیرستان بیرون رفته‌اند.» صفت چندین بیان کننده عده نا معینی از دانش آموزان است.

اینگونه صفت‌ها را، که مفهوم عدد با چگونگی یا حالت مبهم و نا معینی از آنها بر می‌آید، صفت مبهم می‌خوانیم.

صفت از نظر معنی بر پنج گونه است :

- ۱ - صفت توصیفی صفتی است که حالت یا چگونگی با یکی از خصوصیات اسم را مانند: شکل، رنگ، مزه، اندازه، وضع و مانند آنها بیان می کند .
- ۲ - صفت عددی صفتی است که شماره یا مقدار یا ترتیب اسم را بیان می کند .
- ۳ - صفت اشاره‌ای صفتی است که با آن بهموصوف اشاره می شود.
- ۴ - صفت پرسشی صفتی است که با آن از نوع یا چگونگی، یا شماره موصوف پرسش می کنند .
- ۵ - صفت مبهم صفتی است که نوع یا چگونگی یا شماره موصوف را با ابهام و بطور نامعین بیان می کند .

صفت

مقام آن نسبت به اسم

در فارسی امروز صفت توصیفی بیشتر پس از اسم یعنی موصوف می‌آید و رابطه میان این دو کلمه حرف نشانه (-) است که «كسره اضافه» خوانده می‌شود :

مرد زورمند ، شاگرد خوب ، پسر مهربان
اما در زبان ادبی قدیم ، و خاصه در شعر ، صفت توصیفی در موارد بسیار پیش از موصوف می‌آمده و در این حال دیگر حرف نشانه (-)
بکار نمی‌رفته است :
فردوسی بزرگ مردی بود . نیکو سخنی گفتی . عظیم کاری
کرد .

صفت عددی که تنها شماره موصوف را بیان می‌کند ، اکنون همیشه پیش از اسم می‌آید :
پنج کتاب ، دوازده قلم ، صد و بیست کتابچه ، بیست و یک دفتر .

اما در ادبیات قدیم گاهی صفت عددی را پس از موصوف می‌آورده‌اند:

بسی رنج بردم درین سال سی (شاهنامه) یعنی «سی سال»

برادر دو بودند از یک پدر (شاهنامه) یعنی «دو برادر»

در این حال گاهی به آخر اسم حرف نشانه «ی» می‌افزودند:

سالی دو بر این بر آمد (گلستان) یعنی «دو سال»

صفت عددی که ترتیب را بیان می‌کند در فارسی امروز پس از اسم

می‌آید:

کتاب ششم را خواندم . خانه ما در کوچه سوم است .

در نظم و نثر قدیم گاهی عدد ترتیبی را پیش از اسم می‌آورده‌اند:

سوم روز آهنگ پیکار کرد .

صفت ترتیبی که با پسوند «ین» بکار می‌رود گاهی پیش از اسم و

گاهی پس از آن واقع می‌شود :

دفتر چهارمین چهارمین دفتر

صفت مبهم نیز در فارسی امروز بیشتر پیش از موصوف واقع

می‌شود :

ما چند صفحه خواندیم .

و گاهی بعد از موصوف می‌آید :

من کتابهای بسیار خوانده‌ام .

اما در نظم و نثر قدیم گاهی صفت مبهم را پس از موصوف می‌

آورده‌اند و در این صورت به آخر اسم نشانه «ی» می‌افزودند :

همی‌چند گفتم برآرم بکام دریغا که بگرفت راه نفس
(گلستان)

چار پایی بر او کنایی چند.

صفت پرسشی همیشه پیش از موصوف می‌آید :
چند کتاب خریدی ؟

صفت اشاره‌ای نیز همیشه مقدم بر اسم است :
آن مرد از راه باز گشت .

صفت توصیفی در فارسی امروز بیشتر پس از اسم می‌آید. اما در
نظم و نثر قدیم گاهی پیش از اسم می‌آمده است .

صفت عددی و صفت مبهم مقدم بر اسم است. اما در ادبیات قدیم
گاهی آنها را پس از اسم می‌آوردند . در این حال به آخر موصوف
حرف نشانه «ی» را می‌افزودند .

صفت عددی با پسوند «-م» در فارسی امروز همیشه پس از اسم
می‌آید ، اما در ادبیات قدیم گاهی پیش از اسم می‌آمده است .

صفت عددی با پسوند «-هین» گاهی پیش از اسم و گاهی پس از
آن می‌آید .

صفت پرسشی و صفت اشاره‌ای همیشه پیش از اسم واقع می‌شود .

صفت

درجات صفت

صفت توصیفی گاهی عادی است یعنی کسی یا چیزی را بی‌سنجهش با کسان یا چیزهای دیگر و بی‌ذکر اندازه و مقدار صفت وصف می‌کند :
اتفاق تاریک، دیوار فمناک، شاخه شکسته.

صفت توصیفی عادی گاهی داشتن صفتی را بهموصوف نسبت می-
دهد و گاهی نداشتن آن را. به عبارت دیگر گاهی مثبت است و گاهی
منفی .

صفت منفی کلمه‌ای است که با پیشوندهای «بی» و «نا» ترکیب
می‌شود .

از ترکیب صفت با جزء «نا» صفت منفی ساخته می‌شود :
ناپاک، ناپاکزاده، ناستوده، ناخرسند، ناخشنود .

گاهی در اینگونه ترکیب پسوند صفت می‌افتد :
نادان به جای نادانا

نا خواست به جای نا خواسته

نا شکیب به جای نا شکیبینده

از ترکیب اسمی با پیشوند «بی» صفت منفی ساخته می‌شود :

بیدین بی‌آرام بی‌زبان

بیدل بیهوش بی‌علاقه

بیخرد بیکار بی‌کفایت

گاهی می‌خواهیم اندازه و مقدار صفت یعنی کمی با بیشی آن را نیز بیان کنیم. در این مورد کلمات بسیار، پاک و مانند آنها پیش از صفت می‌آید :

فریدون مرد بسیار داشمندی است .

دفتر من پالک سیاه است .

در ادبیات قدیم کلمات نیک، سخت، عظیم نیز برای معین کردن

مقدار صفت بکار می‌رفته است :

این کار نیک دشوار است .

به کوهی عظیم بلند رسیدیم .

مردی سخت رنجور دیدم .

از ترکیب کلمات بسیار، کم، اندک، تُنُک، پر، فزون، با اسم صفاتی

ساخته می‌شود که علاوه بر مفهوم صفت بر مقدار نیز دلالت دارد :

بازرگانی بود بسیار هال .

نه درخورد سرمایه کردی کرم تنکماهیه بودی از آن لاجرم

* * *

اما گاهی غرض از ذکر صفت آن است که کسی با چیزی را از حبیث داشتن آن صفت باکسان یا چیزهای دیگر بسنجدیم. برای این منظور صفت عادی را چه مثبت، چه منفی با پسوند «تر» می‌آوریم:
فریدون برادر بزرگتر است.

در این جمله کلمه بزرگتر علاوه بر صفت بزرگ، مفهوم سنجش فریدون را با برادران دیگر نیز در بر دارد.
اینگونه صفتها را «صفت بر تر» می‌خوانیم.

صفت برتر گاهی موصوف را با یک فرد می‌سنجد:
ایرج فیزیکتر از فرخ است.

و گاهی موصوف با چندین فرد سنجیله می‌شود:
دماؤند از همه کوههای ایران بلندتر است.

اما گاهی با ذکر صفت می‌خواهیم برتری موصوف را بر تمام افراد نوع خود بیان کنیم. در این مورد صفت با پسوند «ترین» می‌آید:
بزرگترین شهر ایران تهران است.
دوره تحصیل بهترین دوره زندگانی است.
اینگونه صفتها که موصوف را برهمه افراد نوع خود برتری می‌دهند «صفت بر ترین» خوانده می‌شوند.

صفت برترین غالباً پیش از اسم قرار می‌گیرد. اگر موصوف آن مفرد باشد میانه صفت و موصوف حرف نشانه (یعنی کسره اضافه آورده

نمی شود :

بزرگترین شاعر ایران فردوسی است.

اما اگر موصوف آن جمع باشد باید میان صفت و موصوف کسره

اضافه بباید : بزرگترین شاعران ایران فردوسی است .

صفت عادی کسی با چیزی را بی سنجش با کسان یا چیزهای

دیگر و بی ذکر اندازه و مقدار صفت وصف می کند .

صفت عادی گاهی مثبت است و گاهی منفی .

برای تعیین اندازه و مقدار صفت کلمات بسیار، پاک، نیک،

عظیم، سخت و مانند آنها پیش از صفت می آید .

از ترکیب اسم با کلمات بسیار، کم، اندک، تنک، پرس، فزون،

صفاتی ساخته می شود که علاوه بر مفهوم صفت بر مقدار آن نیز دلالت

دارد .

اینگونه صفتها را صفت مقداری می خوانیم .

صفت سنجشی صفتی است که با آن موصوف با کسان با

چیزهای دیگر سنجیده می شود . صفت سنجشی دو گونه است :

۱ - صفت برتر که موصوف را با یک یا چند فرد همتو

می سنجد .

۲ - صفت برترین که با آن موصوف را با همه افراد نو

خود می سنجیم .

بعضی از صفت‌ها در فارسی خود مفهوم سنجش را نیز در بردارد و ممکن است بی‌پسوند «تر» یا «ترین» بکار رود:

که، مه، فزون، بیش، کم.

بعضی صفت‌های عربی که در فارسی بکار می‌رود خود دارای مفهوم سنجش است. این صفت‌ها را در عربی صیغه «افعل تفضیل»^{۱۰} خوانند:

اصغر = صغيرتر	ارشد = رشيدتر
اعظم = عظيمتر	اكبر = كبيرتر

صفتها عربی را که بر این وزن است نمی‌توان با پسوندهای «تر» و «ترین» آورد. پس کلماتی مانند: «ارشدتر» و «اعظمتر» و «اصلح‌تر» غلط است.

اینگونه صفت‌های عربی هم معنی صفت بستر و هم معنی صفت برترین را بیان می‌کند:

ارشد اولاد = بزرگترین فرزندان
اعلم از دیگری = دانشمندتر از دیگری.

متهم - متهم صفت

دانستیم که :

مضاف‌الیه اسم یا ضمیری است که در بی‌اسم دیگری می‌آید تا معنی آن را تکمیل کند .

بنابراین مضاف‌الیه متهم اسم است .

متهم اسم، گاهی اسم دیگری است :

خانه فریبدون دور است .

در باغ اینجا است .

و گاهی ضمیر است :

خانه من دور است .

باغ او اینجا است .

اسم گاهی نهاد جمله است و متهم اسم در این حال وابسته نهاد

است :

باغ فریدون پشت خانه من است .

و گاهی اسم، متهم اسم دیگری است که خود وابسته نهاد است :

باغ پسر فریدون پشت خانه من است .

و گاهی اسم یا ضمیر، متهم اسمی است که در جمله مفعول واقع

شده است :

فریدون باغ حسن را آباد کرد .

فریدون باغ او را آباد کرد .

و گاهی اسم، متهم اسمی است که خود متهم فعل است :

فریدون از باغ حسن دیدن کرد .

فریدون از باغ او دیدن کرد .

متهم اسم ، اسم دیگر یا ضمیری است که معنی اسم اول را

تکمیل می کند .

اسم ممکن است نهاد ، یا مفعول ، یا متهم فعل واقع شود .

بنابراین متهم اسم گاهی وابسته نهاد یا فاعل است، گاهی

وابسته مفعول، گاهی وابسته متهم فعل و گاهی وابسته متهم اسم

دیگر .

می دانیم که :

صفت کلمه‌ای است که به اسم افزوده می‌شود تا حالت یا چگونگی اسم را بیان کند.

بنابراین :

صفت وابسته اسم است.

اما صفت خود ممکن است چند گونه متمم داشته باشد.

صفت عادی، چه مثبت چه منفی، می‌تواند دارای متممی باشد که

گاهی اسم است :

حسن رفتگر محله آمد.

در این جمله کلمه «رفتگر» صفت و «وابسته» به اسم «حسن» است.

اما کلمه «محله» که اسم است، متمم این صفت است و معنی آن را کامل می‌کند.

و گاهی متمم صفت خود صفت دیگری است که مقدار صفت اصلی را بیان می‌کند.

حسن بسیار دونده.

صفت همیشه وابسته به اسم است.

هر صفتی ممکن است متممی داشته باشد.

متمم صفت عادی گاهی صفت دیگری است که مقدار آن را بیان می‌کند.

گاهی متمم صفت عادی اسم است.

صفت برتر متمم لازم دارد که همیشه اسم است :
حسن عاقلتر از تقی است .

چنانکه می بینیم این متمم با حرف اضافه «از» به صفت می پیوند :
خانه او بزرگتر از مسجد است .

در این جمله کلمه «مسجد» متمم صفت برتر (بزرگتر) است .
گاهی متمم صفت برتر خود دارای متمم دیگری است .
خانه او بزرگتر از مسجد ده است .

در این جمله کلمه «ده» متمم کلمه «مسجد» است که خود متمم صفت
برتر شمرده می شود .

صفت برترین نیز همیشه به متمم محتاج است :
رخش معروفترین اسب است .

با

رخش معروفترین اسبهاست ..
در ادبیات قدیم متمم گاهی با حرف ربط «که» به صفت برتر می -
پیوسته است :

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ .
یعنی «صلح بهتر از جنگ است .»

صفت برتر همیشه محتاج متمم است و این متمم اسم با ضمیر است.

اسمی که متمم صفت برتر است با حرف اضافه «از» به آن مربوط می‌شود.

در ادبیات قدیم گاهی رابطه صفت برتر و متمم، حرف «که» بوده است.

صفت برترین نیز همیشه به متمم محتاج است.

اسمی که متمم صفت برترین است گاهی به صورت مفرد می‌آید و در این حال حرف نشانه «ـ» میان آن دو وجود ندارد.

گاهی متمم صفت برترین به صورت جمع می‌آید و در این حال میان صفت و متمم آن حرف نشانه «ـ» (کسره اضافه) باید بیاید.

ضمیر شخصی

دانستیم که :

ضمیر کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود .
ضمیر شخصی ضمیری است که بر کسی دلالت می‌کند و
شش صیغه دارد : سه مفرد و سه جمع .

ضمیر مانند اسم گاهی فاعل واقع می‌شود :

من سیب خریدم .

تو ماه را دیدی .

ما از کاشان می‌آییم .

شما چیزی نخریدید .

ایشان به ما مهربانی کردند .

گاهی ضمیر مفعول واقع می‌شود . در این حال حرف نشانه «را» به ضمیر می‌پیوندد . از ضمیر اول شخص مفرد «من» در حالت مفعولی

حرف «ن» حذف می‌شود . یعنی به جای «من را» نوشته می‌شود: «مرا» .
در ضمیر دوم شخص نیز حرف «و» را گاهی حذف می‌کنیم و به
جای «تو را» می‌نویسیم «ترا» .

مثال :

شما ما را دیدید.	فریدون مرا دید.
ما شمارا دوست داریم.	من ترا آگاه کردم.
تفی او را همراه آورد.	حسن ایشان را راهنمایی کرد.

گاهی ضمیر شخصی متمم فعل است. مانند :

حسن با من آمد.	مردان به ما رسیدند.
فریبرز به تو گفت.	کسی از شما پرسید؟
من از او شنیدم.	ما با ایشان رفتیم.

گاهی ضمیر شخصی متمم اسم (مضاف الیه) است. مانند :

کلاه من اینجاست.	کتاب ما پاره شد.
مرغ تو سیاه است.	لبان شما را شستند.
برادر او کوچک است. -	کار ایشان تمام شد.

ضمیرهایی که تاکنون شناخته ایم همه کلمه‌های مستقلی هستند ؟ اما
ضمیرهای دیگری در فارسی هست که به کلمه دیگر می‌پیوندد و مفهوم
شخص را به آن می‌افزاید . این کلمه‌ها را «ضمیر پیوسته» می‌خوانیم .
ضمیر پیوسته هرگاه در پی فعل باید جانشین مفعول است . ضمیر-
های پیوسته مفعولی چنین است :

زدم (= مارا زد) زدهمان (= مارا زد)

زدت (= ترا زد) زدتان (= شمارا زد)

زدش (= اورا زد) زدشان (= ایشان را زد)

همین اجزاء‌چون به اسم متصل شوند معنی تعلق اسم به شخص یا چیز از آنها بر می‌آید. در این حال ضمیر پیوسته وابسته اسم، یعنی مضاف‌الیه است. مانند:

کلامم (کلاه من) کلامهman (کلاه ما)

کلامت (کلاه تو) کلامهتان (کلاه شما)

کلامش (کلاه او) کلامهشان (کلاه ایشان)

ضمیر شخصی دو گونه است: ضمیر جدا و ضمیر پیوسته.

ضمیر جدا که مانند کلمه مستقلی است گاهی فاعل واقع می-

شود، گاهی مفعول، گاهی متمم فعل، گاهی متمم اسم (یا مضاف‌الیه) و گاهی متمم صفت.

ضمیر پیوسته جزوی است که به فعل یا اسمی می‌پیوندد و هرگز جدا گانه بکار نمی‌رود.

ضمیر پیوسته اگر به فعل بپیوندد، مفعول است و اگر به

اسم متمم شود متمم اسم یا مضاف‌الیه است.

ضمیر

ضمیر مبهم - ضمیر مشترک

دانستیم که :

ضمیر بر دو گونه است: ضمیر شخصی، ضمیر اشاره

بعضی کلمه‌ها معنی کسی یا چیزی را می‌رسانند که معین و مشخص نیست.

هر که آمد عمارتی نو ساخت

یکی را عسس برستون بسته بود.

یکی رفت دیگری آمد.

روانیست یکی در خواب راحت. دیگران در رنج و زحمت.
بنی آدم اعضای یکدیگرند.

هر یک از دایره جمع به جایی رفتد.

کس نپرسید که حالت چون است.

هیچکس از نزد خود چیزی نشد.

اینگونه کلمات در جمله جانشین اسم می‌شوند و ممکن است نهاد، یا متهم اسم، یا متهم صفت، یا متهم فعل قرار بگیرند.

در جمله: «یکی بر سر شاخ و بن می‌برید.» کلمه «یکی» نهاد و فاعل است.

در جمله: «یکی را عسی برستون بسته بود.» کلمه «یکی» جزء گزاره و مفعول است.

در جمله: «مال یکی را به ستم می‌گرفت.» کلمه «یکی» متهم اسم است.

در جمله: «دانشمندی با یکی سخنی گفت» کلمه «یکی» متهم فعل است.

ضمیرهای مبهم که در فارسی بیشتر بکار می‌رود از این قرار است: یکی، هر، هر کس، هیچکس، چندی، دیری، همگی، همه، جمله، فلان، جملگی، دیگری، دیگران، هیچیک، همه کس، همه چیز، هر چیز.

ضمیر مبهم کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود و کسی یا چیزی را بطور نامعین و نامشخص بیان می‌کند.

ضمیر مبهم مانند اسم ممکن است در جمله نهاد، یا متهم اسم، یا مفعول، یا متهم فعل واقع شود.

نوع دیگری از ضمیر هست که همیشه یک صورت دارد، اما در عبارتها و جمله‌های گوناگون به جای هر شش صیغهٔ ضمیر شخصی ممکن است بکار برود:

خود گفتم	خود گفتیم
خود گفتید	خود گفتی
خود گفتند	خود گفت

چنان‌که می‌بینیم کلمه «خود» همیشه یکسان است. اما در جمله‌های مختلف معنی شش صیغهٔ ضمیر یعنی من، تو، او، ما، شما، ایشان از آن بر می‌آید.

این کلمه را که در شش صیغه مشترک است «ضمیر مشترک» می‌خوانیم. ضمیر مشترک نیز ممکن است در جمله نهاد، یا متنم اسم، یا مفعول، یا متنم فعل، واقع شود:

در جمله «خود ندانست»	کلمه «خود» نهاد است.
در جمله «خود را به کشتن داد»	کلمه «خود» مفعول است.
در جمله «کلاه خود را برداشت»	کلمه «خود» متنم اسم است.
در جمله «فریدون با خود گفت»	کلمه «خود» متنم فعل است.
در فارسی امروز غالباً ضمیر مشترک «خود» با ضمیرهای پیوسته (م، ت، ش، مان، تان، شان) ترکیب می‌شود و در این حال که جانشین نهاد، متنم اسم، مفعول، متنم فعل واقع می‌شود، معنی تأکید به ضمیر می‌بخشد:	خودمان مراقبت می‌کیم.

خودمان را برای او بخطر انداختیم . خودمان را هم سوار کرد .
 با خودمان همراه بود .
 چمدانهارا با خودمان بردیم .
 کلاه خودمان هم گم شد .
 اسباب خودمان هم آنچا بود .
 دو ضمیر مشترک دیگر نیز در فارسی هست : یکی خویش و دیگری
 خویشن . این دو ضمیر با ضمیرهای پیوسته ترکیب نمی شوند .

ضمیر مشترک کلمه‌ای است که همیشه یک صورت دارد، اما به
 جای شش صیغهٔ ضمیر ممکن است بکار برود .
 در فارسی سه ضمیر مشترک هست: خود، خویش، خویشن .
 ضمیر مشترک «خود» در فارسی امروز غالباً با ضمیرهای
 شخصی پیوسته ترکیب می‌شود، و در این حال به ضمیر مفهوم تأکید
 می‌بخشد .
 ضمیر مشترک ممکن است در جملهٔ نهاد، با متهم‌اسم، یا
 متهم‌صفت، یا مفعول، یا متهم‌فعل واقع شود .

صفت

(مقام صفت در جمله)

صفت توصیفی در جمله‌گاهی به‌اسم پیوسته است. در این حال یا پیش از اسم می‌آید، مانند:

بزرگ مردی دیدم.

یا پس از اسم، و در این حال میان اسم و صفت حرف نشانه - (کسره اضافه) می‌آورند. مانند:

مرد بزرگی دیدم.

در این حال بر حسب آنکه اسم نهاد، یا متمم آن، یا مفعول، یا متمم مفعول، یا متمم فعل باشد صفت، واپسنه نهاد جمله یا وابسته به گزاره است.

در جمله «مرد رنجور به بیمارستان رفت.» کلمه مرد نهاد است و رنجور وابسته آن.

در جمله «بهبود مرد رنجور نزدیک است.» کلمه مرد متمم اسم است

و رفجور وابسته آن، و در این حال نیز جزء نهاد جمله است.

در جمله «پرستاران مرد رفجور را به بیمارستان بردن.» کلمه مرد مفعول است و رفجور وابسته آن، و در این حال صفت جزء گزاره است. در جمله «بزشک داروی مرد رفجور را آورد.» کلمه مرد متمم اسم (مفعول) است و رفجور وابسته آن و در این حال نیز صفت جزء گزاره است.

در جمله «بزشک دارو را به مرد رفجور داد.» کلمه مرد متمم فعل است و رفجور وابسته به آن، و در این حال هم صفت جزء گزاره شمرده می شود.

در همه این حالات چنانکه می بینیم صفت به اسم پیوسته است و معنی آن از مفهوم فعل جداست. یعنی اگر این صفتها را از جمله‌های بالا حذف کنیم مفهوم فعل ناقص نمی شود.

اما گاهی صفت با فعل واحدی می سازد که مفهوم آن نسبت دادن حالت یا صفتی به نهاد جمله است. در این حال نهاد جمله فاعل نیست، بلکه دارنده صفت یا پذیرنده صفت است و صفت «بازبسته» نهاد است. کلمه «بازبسته» را «مسند» نیز می گویند.

قطعه‌ای که صفت را «بازبسته» نهاد قرار می دهد در فارسی صیغه‌های «بودن» و «شدن» است :

فرخی در جوانی تنی گدست بود.	ایرج سرگردان شد.
بیژن از همشاشگردان ذرفگتر است.	کتاب بزرگ است.

ابوعلی سینا دانشمند بود. هیچکس از کاهلی سر بلند نشد.
 من فَتَرَان بودم. ما از پیروزی در مسابقه سر افزای شدیم.
 شما خوشوقت شدید. منیزه از مهین بلند قدر است.
 فعل «بودن» که صفت را «باز بسته» نهاد می‌کند در مصارع بهدو صورت ذیل بکار می‌رود و صورت دوم متداول تر است:

من شاد هستم.	تو خرسند هستی.
او غمگین است.	ما دلیر هستیم.
شما گرفتار هستید.	ایرانیان مهریان هستند.

گاهی نیز صیغه‌های «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از زمان مصارع فعل «بودن» در این مورد بکار می‌رود. در فارسی امروز این صیغه‌ها «مصارع التزامی» است:

هر وقت غمگین باشم به گردش می‌روم.
اگر آماده باشی صبح زود حرکت می‌کنیم.
اگر امشب هوا صاف باشد، مهتاب است.

در ادبیات قدیم این صیغه‌ها به صورت مصارع اخباری نیز بکار می‌رفته است:

جنگ از طرف دوست دلازار نباشد. (یعنی دلازار نیست.)

گرگوبیمت که سروی سرو اینچنین نباشد. (یعنی اینچنین نیست).
 صبغه‌های «می‌باشم، می‌باشی، می‌باشد...» هم به جای مضارع اخباری فعل «بودن» امروز تنها در نوشتن بکار می‌رود:
 به عقیده بعضی از دانشمندان اراده انسان مطلقاً آزاد می‌باشد.

صفت توصیفی از حیث چگونگی بکار رفتن در جمله دو گونه است: پیوسته و باز بسته.

۱- صفت پیوسته که پیش از اسم یا پس از آن می‌آید و وابسته به اسم است.

صفت پیوسته ممکن است بر حسب مقام اسم در جمله وابسته به نهاد، یا متمم نهاد، یا وابسته مفعول، یا متمم آن، یا وابسته متمم فعل باشد.

۲- صفت باز بسته که همیشه وابسته نهاد است.

صفت باز بسته را «مسند» نیز می‌خوانند.

فعلهایی که در باز بستن (یا اسناد) صفت به نهاد جمله بکار می‌روند «بودن» و «شدن» است و آنچه به معنی این فعلها باشد.

بعضی فعلهای دیگر فارسی نیز مفهومی نزدیک به مفهوم «بودن» و «شدن» دارند و وظيفة آنها در جمله مانند این دو فعل است یعنی صفت را «باز بسته نهاد» قرار می‌دهند. از آن جمله است:

گشتن، گردیدن = شدن.

زابرده کنارم بهاشک تر می گشت ، یعنی تو می شد .

زبانگ ناله من گوش چ خ کرمی گشت ، یعنی کرمی شد .

نمودن = جلوه کردن - درنظر آمدن .

درازی شب ازنا خفتگان پرس که خواب آلوده را کوته نماید .

آمدن = شدن - گردیدن .

زمرغ صبح ندانم که سو سن آزاد چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

یعنی « خاموش شد . »

گفتنا اگر بدانی هم او ت رهبر آید

یعنی « او ترا رهبر شود . »

نوع کلمه

دانستیم که:

واحدگفتار ما جمله است.

جمله صورتی از کلمه یا مجموع کلماتی است که بر روی هم دارای یک مفهوم کامل باشد.

اکنون می گوییم که کلمه هائی که جمله از آنها ساخته می شود، همه یک نوع نیستند، بلکه از نظر نوع معنی و نوع لفظ یعنی ساختمان آن با یکدیگر تفاوت دارند.

جمله را می توان به عمارتی تشبیه کرد که از مواد مختلف ساخته شده است که با هم یکسان نیستند، از قبیل سنگ و آجر و آهک و گچ و آهن و چوب و مانند آنها.

وقتی که عمارتی را در نظر می گیریم می توانیم یا در باره چگونگی ساختمان، شماره اتاقها، بلندی عمارت، نمای خارجی آن و نکته های دیگری از این قبیل گفتگو کنیم یا در باره جنس موادی که در ساختمان آن عمارت

بکار رفته است.

در بحث از اجزای گفتار نیز همین دو حال وجود دارد:

یکبار جمله را از نظر رابطه‌ای که میان اجزای آن هست و موجب می‌شود که این اجزا به هم بپیوندد و مفهوم واحدی را بذهن شونده بیاورند، مورد بحث قرار می‌دهید.

یکبار هر کلمه را به تهایی رنگ می‌گیریم و نوع آن و ساختمان آن را تشخیص می‌دهیم و بیان می‌کیم.

در حالت اول لازم است که کلمه در جمله قرار گرفته باشد، تا بتوانیم رابطه آن را با کلمات دیگر که اجزای همان جمله‌اند، دریابیم و بیان کنیم. اما در حالت دوم لازم نیست که جمله‌ای باشد، بلکه خود کلمه را تنها و بی‌توجه به کلمات دیگری نمی‌تواند با آن رابطه داشته باشد، مورد تأمل قرار می‌دهیم.

بحثهای مربوط به حالت اول را «بحث نحوی» می‌خوانیم.

بیان نکته‌های مربوط به حالت دوم را «بحث صرفی» می‌خوانیم.

هر کلمه با چشم پوشیدن از رابطه‌ای که در جمله با کلمات دیگر دارد، یک نوع از این انواع هفتگانه است:

- | | |
|---------|----------|
| ۵ - فعل | ۱ - اسم |
| ۶ - صفت | ۲ - حرف |
| ۷ - صوت | ۳ - ضمیر |
| | ۴ - قید |

هر یک از این انواع از نظر معنی و لفظ خصوصیاتی دارند :

- ۱ - اسم از نظر لفظ یعنی ساختمان کلمه ممکن است جامد ، مشتق ، ساده و مرکب باشد .

اسم از نظر معنی به انواع عام ، خاص ، ذات و معنی تقسیم شود .

- ۲ - صفت از نظر لفظ جامد ، مشتق ، ساده یا مرکب است .

صفت از نظر معنی توصیفی ، اشاره‌ای ، عددی ، پرسشی و مبهم است .

- ۳ - ضمیر از نظر لفظی یا جدا یا پیوسته ، است .

ضمیر از نظر معنی شخصی ، اشاره‌ای ، ملکی ، پرسشی و مبهم ، است .

- ۴ - قید از نظر لفظ جامد ، مشتق ، ساده یا مرکب ، است .

قید از نظر معنی بیان‌کننده زمان ، مکان ، حالت ، چگونگی و مقدار ، است .

- ۵ - فعل از نظر لفظ ساده ، پیشوندی و مرکب ، است .

فعل از نظر معنی لازم ، متعدد ، معلوم و مجهول ، است .

- ۶ - حرف از نظر لفظ ساده و مرکب ، است .

حرف از نظر معنی حرف ربط ، حرف اضافه و حرف نشانه ، است .

- ۷ - صوت از نظر لفظ ساده یا مرکب ، است .

صوت از نظر معنی صوت‌ندا ، صوت تنبیه ، صوت تحسین ،

صوت تأسف و صوت تقبیح است.

کلمه هفت نوع است:

- | | | |
|---------|---------|----------|
| ۱ - اسم | ۲ - صفت | ۳ - ضمیر |
| ۴ - قید | ۵ - فعل | ۶ - حرف |
| ۷ - صوت | | |

هریک از این انواع از نظر معنی و از نظر لفظ بدانواع فرعی دیگری تقسیم می‌شوند.

برای تشخیص کلمه مجرد باید نخست نوع آن را از میان انواع هفتگانه معین کرد. سپس دو خاصیت آن را بکی از نظر لفظ و دیگری از نظر معنی دریافت و بیان کرد.

رابطه اجزای جمله با یکدیگر

هر جمله ممکن است از چندین کلمه تشکیل شده باشد، اما فراهم آمدن چند کلمه موجب ساختن یک جمله نمی‌شود، مگر آنکه رابطه‌ای میان آنها باشد تا بر روی هم مفهوم واحد و کاملی را برسانند.

چند کلمه را که با هم رابطه‌ای نداشته باشند در نظر بگیریم. مثلاً:
ایرج - گلیم - آپاش - روی - گذاشت - را - سیاه.

اینجا هفت کلمه داریم که دنبال یکدیگر آورده‌ایم. اما مجموع این کلمات هیچ مفهوم کامل و واحدی را به ذهن شنونده نمی‌آورد. زیرا که میان آنها رابطه‌ای نیست.

اما اگر بگوییم:

آپاش ایرج را روی گلیم سیاه گذاشت.

با همان هفت کلمه جمله‌ای ساخته‌ایم که دارای یک مفهوم کامل است، زیرا که اینجا کلمات با هم ارتباط یافته‌اند. رابطه میان اجزای جمله دو نوع است:

یکی رابطه کلمه با کلمه دیگر است. در جمله فوق :

رابطه آبپاش با ایرج رابطه اسم با متمم اسم است.

رابطه روی با گلیم رابطه حرف اضافه با متمم فعل است.

رابطه گلیم با سیاه رابطه موصوف با صفت است.

همچنین در گروه کلمات ذیل هر کلمه با کلمه دیگر رابطه‌ای از این

نوع دارد :

در گروه سفیدتر از برف کلمه «برف» متمم صفت برتر است.

در گروه آفریدگار جهان کلمه «جهان» متمم صفت است.

در گروه بسیار زیباتر کلمه «بسیار» متمم صفت است.

در گروه سخت شتابان کلمه «سخت» متمم قید است.

در گروه کلاه من کلمه «من» متمم اسم است.

رابطه‌ای که در جمله میان دو یا چند کلمه وجود دارد، از آنها گروه

کلمات می‌سازد.

گروه کلمات اگر چه متعدد باشند در حکم یک جزء جمله شمرده

می‌شوند.

قسمتهای اصلی جمله ممکن است هر یک تنها شامل یک کلمه باشند:

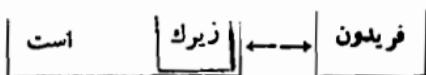
| فریدون | → ← | آمد |

اگر فعل متعدد باشد، قسمت گزاره لااقل دارای دو کلمه است: یک

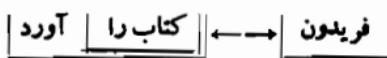
فعل و یک مفعول:

| فریدون | → ← | کتاب را | آورد.

هر گاه یکی از فعلهای «بودن» و «شدن» و آنچه به معنی آنها باشد در جمله بکار بروند نیز ناچار گزاره لااقل دو کلمه باید داشته باشد، یک فعل و یک صفت باز بسته:



اما هر یک از این اجزای دو گانه یا سه گانه جمله ممکن است بهجای آنکه شامل یک کلمه باشند از یک گروه کلمات تشکیل شوند یعنی از چند کلمه که میان خود با هم رابطه‌ای دارند و مجموع آنها جانشین یک جزء اصلی جمله می‌شود . یعنی بهجای جمله:



ممکن است بگوییم :



در این جمله :

برادر با فریدون رابطه اسم و متهم اسم دارد .

فریدون با زیرک رابطه اسم و صفت دارد .

اما از کلمات «برادر فریدون زیرک» یک گروه کلمات فراهم شده که بر روی هم جای قسمت نهاد را در جمله می‌گیرد. پس این گروه شامل کلمات متعدد است، اما روی هم یک جزء جمله شمرده می‌شود .

همچنین در قسمت گزاره :

کتاب با زیبا رابطه اسم و صفت دارد .

کتاب با گلستان رابطه اسم و متمم اسم دارد .

و سه کلمه «کتاب زیبای گلستان» یک گروه کلمات است که جای جزء «مفهول» را در جمله گرفته است و با حرف نشانه «را» روی هم جزء دوم گزاره است که فعل «آورده» بر آن وارد شده است .
اما رابطه گروه کلمات نخستین در جمله فوق یعنی :

«برادر فریدون زیرک»

با گروه دوم کلمات آن جمله یعنی :

«کتاب زیبای گلستان»

رابطه نهاد است با مفعول، که هر گاه فعل متعدد باشد جزء ضروری گزاره شمرده می شود .

و رابطه گروه اول با مجموع کلمات :

.. . کتاب زیبای گلستان را آورد

رابطه نهاد است با گزاره .

فرق این دو نوع رابطه بایکدیگر این است که از رابطه نوع اول گروه کلماتی ساخته می شود که معنی تمام ندارند، اما از رابطه نوع دوم جمله ای ساخته می شود که بر مفهوم واحد و کاملی دلالت می کند

جمله صورتی از کلمه یا مجموعه‌ای از کلمات است که میان آنها رابطه‌ای باشد، چنانکه از همه آن کلمات بر روی هم معنی واحد کاملی در ذهن شنوونده حاصل شود.

رابطه میان کلمات هر جمله دو گونه است :

- ۱ - رابطه دو یا چند کلمه با یکدیگر که از مجموع آنها گروه کلمات ساخته می‌شود.
- ۲ - رابطه یک کلمه یا یک گروه کلمات با کلمه یا گروه کلمات دیگر که از مجموع این دو قسمت جمله ساخته می‌شود.

ساختمان جمله‌های مرکب

دانستیم که:

جمله مجموعه‌ای از کلمات است که بروی هم دارای یک معنی تمام و کامل باشد.

هر جمله دارای دو قسمت اصلی است: نهاد و گزاره.

گزاره‌گاهی یک جزء اصلی دارد و آن هنگامی است که جمله شامل فعل لازم باشد، مانند: حسن آمد.

گزاره در دو مورد شامل دو جزء اصلی است:

یکی هنگامی که فعل آن متعدد باشد و در این حال محتاج مفعول است.

دیگر هنگامی که فعل جمله «بودن» یا «شدن» یا فعلهای دیگری به این معانی باشد. در این حال جمله محتاج «صفت باز بسته» است.

هر یک از اجزای اصلی جمله ممکن است شامل یک کلمه باشند.

هر یک از این اجزای اصلی ممکن است از یک گروه کلمات تشکیل شده باشند.

آنچه در این باب گفته شد مربوط به جمله ساده بود .
همچنین دانسته‌ایم که :

جمله‌ای که تنها یک فعل داشته باشد جمله ساده خوانده می‌شود .

هر جمله ساده که مستقل نباشد، یعنی داخل در ترکیب جمله بزرگتری شمرده شود «فراکرد» خوانده می‌شود .

جمله مرکب جمله‌ای است که بیش از یک فعل داشته باشد .

هر جمله مرکب از دو فراکرد یا بیشتر ترکیب یافته است که معنی یکدیگر را تمام می‌کنند .

اکنون می‌گوئیم که هر فراکرد جانشین یکی از اجزای اصلی یا فرعی جمله ساده می‌شود. به عبارت دیگر هر فراکرد جای یکی از کلمات را در جمله ساده می‌گیرد، به این ترتیب :

فراکرد گاهی جانشین صفت است. در جمله ذیل کلمه‌ای که صفت است :

فریدون زیر ک آمد .

اما ممکن است بمجای این صفت که یک کلمه است یک فراکرد قرار گیرد :

فریدون زیرک آمد.

که

زیرک است

گاهی فراکرد جانشین متمم اسم، یعنی مضاف الیه، است:

کلید در گم شد.

ی که

در را باز می‌کند

گاهی فراکرد جانشین صفت برتر و متمم آن است:

بسته بود.

بزرگتر

در

ی که

بزرگتر از درهای دیگر است

گاهی فراکرد جانشین قيد است:

آمد

دیروز

ابرج

↑

روزی که من به شهر رسیدم

همچنین گفته‌یم که:

در هر جمله مرکب یک فراکرد اصلی هست که غرض گوینده بیان معنی آن است.

این قسمت را فراکرد پایه می‌خوانیم.

یک یا چند فراکرد دیگر که برای تکمیل معنی جمله‌پایه می‌آید فراکرد پیرو و خوانده می‌شوند.

اکتون می‌گوئیم که:

در جمله مرکب هر فراکرد پیرو جانشین یکی از اجزای جمله ساده است.

با توجه به این نکته می‌توانیم هر جمله مرکب را به یک فراکرد پایه و یک یا چند فراکرد پیرو تقسیم کنیم و سپس معین کنیم که هر فراکرد پیرو جانشین کدام جزء از جمله ساده است.

مثلًا جمله مرکب ذیل را در نظر می‌گیریم:

آن مردی که در همسایگی ما خانه داشت بیمار شد.

در این جمله مرکب دو قسمت اصلی هست:



که جمله ساده‌ای است و اگر وابسته به جمله دیگری نباشد مستقل است. اما یک گروه کلمات دیگر نیز اینجا هست که با جمله ساده اصلی یک جمله مرکب ساخته است:

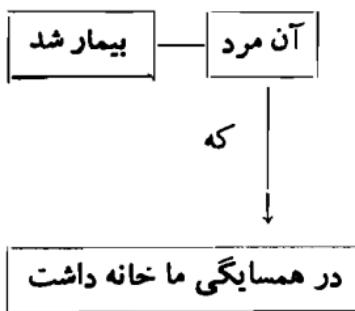
این مجموعه کلمات این است :

... در همسایگی ما خانه داشت .

اگر می گفتهیم :

«آن مرد ... در همسایگی ما خانه داشت ...»

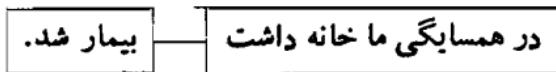
جمله ساده مستقلی بود و معنی تمام داشت. اما اینجا غرض اصلی گوینده ذکر این معنی نیست. مقصود گوینده بیان این معنی است که «... بیمار شد.» بنابر این مفهومی که در فرا کرد پیرو بیان شده است فرعی است نه اصلی. این مجموعه کلمات، یافرا کرد پیرو، جانشین یکی از اجزای جمله اصلی شده است. این جزء که فرا کرد پیرو جای آنرا اگرفته کدام است؟ برای دریافت این نکته باید ببینیم که به جای این مجموعه چه کلمه‌ای می‌توان قرار داد، و آن کلمه نسبت به اجزای اصلی جمله ساده چه مقامی دارد؟



از اینجا در می‌یابیم که فرا کرد «در همسایگی ما خانه داشت» پیرو نهاد جمله است نه پیرو گزاره .

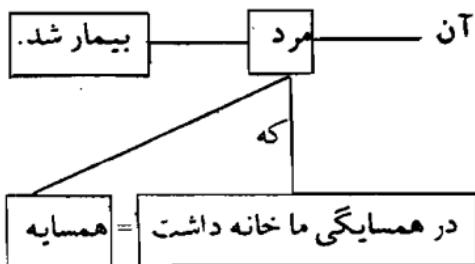
اکنون باید ببینیم که این مجموعه جانشین کدام جزء از اجزای نهاد است. آیا می‌توانیم آن را به جای جزء اصلی نهاد (که اسم یا ضمیر است) قرار

دهیم؟



می‌بینیم که این مجموعه جای جزء اصلی نهاد را نمی‌گیرد.

آیا این مجموعه جانشین «صفت» نهاد است؟ بیاز مائیم:



با توجه به این شکل می‌بینیم که فراکرد پیرو (که در همسایگی ما خانه داشت) می‌تواند در جمله درست جای کلمه «همسایه» را که صفت است بگیرد. پس از اینجا حکم می‌کنیم که فراکرد پیرو (که در همسایگی ما خانه داشت) جانشین صفت و وابسته نهاد است.

اکنون جمله مرکب دیگری را در نظر بگیریم:

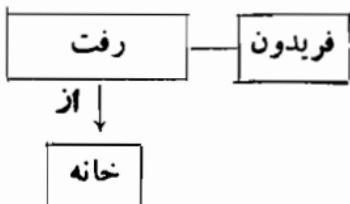
فریدون از خانه‌ای که در آن منزل داشت رفت.

اینجا یک کلمه هست که نهاد جمله است و آن «فریدون» است. یک فعل نیز هست که کاری را به فریدون نسبت می‌دهد و آن «رفت» است. اگر جمله تنها شامل این دو قسمت بود نقصی نداشت و جمله ساده مستقلی شمرده می‌شد:

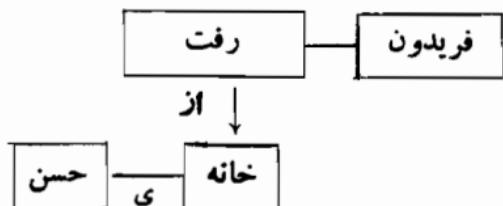


اما فعل «رفت» در اینجا متممی دارد. آن متمم عبارت «از خانه» است.

بنابر این یک جزء فرعی نیز در این جمله هست:

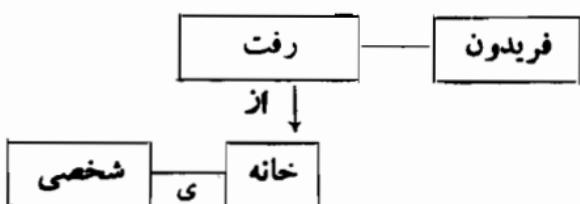


عبارت «از خانه» متمم فعل «رفت» است. اما کلمه «خانه» که اسم است و خود «متمم فعل» واقع شده ممکن است صفتی یا متممی داشته باشد. مثلاً ممکن است بگوئیم:



در این حال کلمه «حسن» متمم اسم «خانه» است که خود «متمم فعل» رفتن است.

همچنین می‌توان گفت:



در این حال کلمه «شخصی» صفت «خانه» است که خود متمم فعل است.

اکنون اگر بگوئیم:



مجموعه «در آن منزل داشت» فرآکرده‌پرداخت و جانشین صفت است و این مجموعه جای کلمه‌ای را گرفته است که صفت متمم فعل است.

تجزیه و ترکیب جمله

آنچه تا بهحال دانسته‌ایم به این منظور بوده است که بتوانیم اجزای جمله را بشناسیم و از روابط این اجزا با یکدیگر آگاه شویم . پس در باره هر جمله دو گونه بحث باید کرد :

- ۱ - بحث صرفی که شناخت اجزای جمله با کلمات است و این بحث را «تجزیه جمله» می خوانیم .
- ۲ - بحث نحوی که شناخت روابط اجزای جمله با یکدیگر است و این بحث را «ترکیب جمله» می خوانیم .

بنابر این هرگاه جمله‌ای را برای تجزیه و ترکیب در نظر بگیریم باید آن را دو بار ، هر بار از یک نظر ، مورد بحث قرار دهیم .

برای مثال جمله ذیل را طرح می کنیم :

برادر بزرگ من که سالها در سفر بود، دیروز به تهران برگشت .
تجزیه این جمله یعنی بحث در باره اجزای آن چنین می شود :

تجزیه جمله

برادر	اسم - جامد - مفرد
-	حرف نشانه
بزرگ	صفت توصیفی - جامد - وابسته برادر
من	ضمیر - شخصی - جدا - اول شخص - مفرد
که	حرف ربط
سالها	قید زمان - جمع
در	حرف اضافه - ساده
سفر	اسم معنی - جامد - مفرد
بود	فعل ساده - ماضی مطلق - سوم شخص - مفرد
دیروز	قید زمان - مرکب
به	حرف اضافه
تهران	اسم خاص
برگشت	فعل پیشوندی - ماضی مطلق - سوم شخص - مفرد

اما برای ترکیب این جمله یعنی شناخت روابط اجزای آن با یکدیگر باید نخست در یا یم که جمله ساده است یا مرکب .

هر جمله مرکب شامل یک فراکرد پایه و یک یا چند فراکرد پیرو است. فراکرد پایه آن است که غرض اصلی گوینده بیان معنی آن است . فراکردهای پیرو هر یک وابسته به یکی از اجزاء افراد پایه هستند یعنی آن جزو را تمام می کنند یا جانشین آن جزو می شوند .

پس در جمله مركب باید ابتدا «فراکرد پایه» را مشخص کرد و سپس فراکردهای پیرو را.

پس از آنکه فراکردها را از یکدیگر جدا کردیم، ابتدا اجزای اصلی یعنی اسم یا ضمیری که اصل نهاد است و فعلی را که اصل گزاره است معین می‌کنیم و آنگاه اجزای دیگر و رابطه‌ای را که هر یک با دو قسمت اصلی جمله دارند، از هم تشخیص می‌دهیم.

اکنون برای مثال همان جمله را که از نظر صرفی تجزیه کردیم این بار از جنبه نحوی مطرح می‌کنیم:

برادر من که سالها در سفر بود، دیروز به تهران برگشت.

نخست توجه می‌کنیم که این جمله مركب است یعنی بیش از یک فعل در آن هست. این دو قسمت را چنین از یکدیگر جدا می‌کنیم:
 برادر من دیروز به تهران برگشت = فراکرد پایه
 که سالها در سفر بود = فراکرد پیرو
 فراکرد پایه :

قسمت نهاد = برادر بزرگ من

برادر = اصل نهاد

بزرگ = وابسته نهاد

من = وابسته نهاد

قسمت گزاره = دیروز به تهران برگشت

برگشت = اصل گزاره

به تهران = متمم فعل

دیروز = قید زمان

جمله پیرو : وابسته به نهاد جمله پایه (برادر)

قسمت نهاد: برادر (محذوف)

قسمت گزاره: سالها در سفر بود.

بود = اصل گزاره

در سفر = متمم فعل

سالها = قید زمان

بخش سوم

ساختمان جمله

یاد داشت

این رساله‌ای است بسیار مختصر دربارهٔ ترکیب جمله ساده و چگونگی پیوستن جمله‌های مستقل و ترکیب جمله‌های مرکب در زبان فارسی. دامنه این بحث دوازاست و دانشمندان تا کنون کمتر به آن پرداخته‌اند.

غرض نویسنده اینجا یشتر آن بوده است که تا می‌تواند انواع متعدد و گوناگون جمله‌های ساده و مرکب را به طرقی روشن و ساده طبقه‌بندی کند و نظمی هرچه صریحتر و آشکارتر در این مجموعه مواد فراوان و مختلف بوجود یابورد. اما البته ادعا نمی‌کند که از عهده اجرای این منظور برآمده است.

این مجموعه را به منزله طرح نخستین باید شمرد و کامل شدن آن تنها با پاری ادبیان و دانشمندانی که به بحث و تحقیق در زبان فارسی می‌پردازند، امکان پذیراست. چشم‌دالم که همکاران فاضل با عنایت و دقت در این رساله نظر کنند و نکته‌های را که برای رفع نیقصها و تکمیل مطالب آن به مخاطر می‌آورند در مجلات درج و منتشر سازند تا این مبحث مهم از قواعد زبان فارسی بهصورتی کامل و عباری از خطا تدوین شود.

در طی این رساله گاهی، به حکم ضرورت، اصطلاحات نازه‌ای آمده است. این اصطلاحات را در متن بوضوح تعریف کرده‌ام. اما ذکر این نکته لازم است که غالباً اصطلاح نازه برای یافتن مفهوم نازه‌ای آمده که در فارسی نبوده است. گاهی نیز بهجهات دیگر لفظی جدید را بر اصطلاح متداول و معمول رجحان داده‌ام.

مثال‌ها را هر جا که لازم بود از آثار منظوم و مثنوی‌زیرگان ادبیات فارسی آورده‌ام، مگر در مواردی که مثال برای فارسی زبانان معروف و آشنا بوده و احتیاجی به آوردن سند و ذکر مأخذ نداشته است.

در موارد نقل مثال از نویسنده‌گان قدیم و اخیر نیز چون در این بحث جنبه‌تاریخی منظور نبوده تصریح به مأخذ و قید شماره صفحه و سطر کتابی را که مثال از آن اقتباس شده لازم ندانسته و برای مراعات اختصار از آن چشم پوشیده‌ام.

گاهی قسمتی از شعر یا جمله‌ای در مثال منظور نبوده است. این قسمتهای زائد را برای آنکه خواننده باشته باشد نیفتند در بیان علامت [گذاشتام. گاهی نیز افزودن کلمه‌ای به عبارت مثال ضرورت داشته است. در این موارد کلمه افزوده در میان علامت () قرار گرفته است.

این رساله نخستین بار در مجله سخن (شماره ۱۱ - ۱۲ شهریور ۱۳۴۳) منتشر شد و بار دیگر در خرداد ۱۳۴۹ به صورت مستقل با انلک تصرفی انتشار یافت. اما در چاپ حاضر مقدمه را بسط داده و در فصلهای دیگر نیز به توضیح و تفصیل بیشتری پرداخته‌ام.

تجزیش - گوی دوست - تیرماه ۱۳۵۱

مقدمه - نظریات

۱- جمله صورتی از کلمه یا ترکیبی از کلمات است که مستقل و دارای معنی تمام باشد . یعنی جزوی از گروه بزرگتری نباشد، و برای تمام شدن معنی به گروه دیگری محتاج نباشد :
بیا ! من منتظرت بودم . چه هوای خوبی است ! بامن به گردش می آئی ؟

این چهار گروه کلمات البته در گفتار دنبال یکدیگر قرار می گیرند و در معنی باهم ارتباط دارند. اما هیچیک جزوی از دیگری نیست، و معنی هریک تمام است، چنانکه از ذکر نکردن یکی بعدیگری زیان نمی رسد . پس در این گفتار چهار جمله داریم :

۱ - بیا !

۲ - من منتظرت بودم .

۳ - چه هوای خوبی است !

۴ - با من به گردش می آئی ؟

این جمله ها چهار نوع اند: اولی جمله امری است. دومی جمله خبری

است . سومی جمله تعجبی است . چهارمی جمله پرسشی است .

* اکنون چند جمله خبری را مورد تحلیل قرار می دهیم :

پادشاهی [[به دیده حقارت در طایفه درویشان نظر کرد .

همه [[از این راه می گذرند .

رحم آوردن بر بدان [[ستم است بر نیکان .

هریک از این جمله ها شامل دو قسمت اصلی است : نهاد و گزاره

* نهاد قسمتی از جمله است ، شامل یک کلمه یا یک گروه اسمی که

بر کسی یا چیزی یا مفهومی دلالت می کند و درباره آن خبری یا حکمی
بیان می شود .

* گزاره قسمت دیگر جمله است، متن ضمن یک یا چند کلمه ، که

خبری یا حکمی را درباره قسمت اول بیان می کند، یعنی کاری یا حالتی را
به آن نسبت می دهد .

* کلمه ای که اصل یا هسته نهاد است اسم یا ضمیر است .

(صفتی که جانشین اسم است در حکم اسم شمرده می شود و می تواند

جزء اصلی نهاد قرار گیرد .)

* جزء اصلی یا هسته گزاره همیشه فعل است .

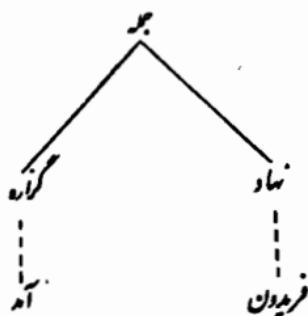
۲۱- کوتاهترین صورت جمله خبری آن است که هریک از دو قسمت

اصلی آن (نهاد + گزاره) تنها شامل یک کلمه باشد، و این در صورتی است
که فعل لازم به کار برود .

فریدون [[آمد .

ما [[می رویم .

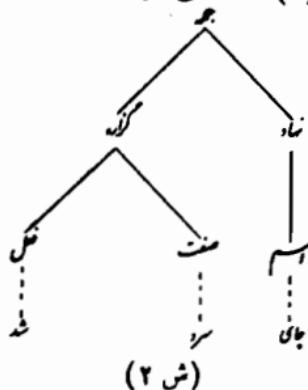
که آن را می‌توان مطابق شکل (۱) ترسیم کرد.



(ش ۱)

۳،۹ - هرگاه فعل اسنادی (مانند بودن، شدن) در جمله به کار برود گزاره ناچار یک جزء دیگر لازم دارد که « صفت باز بسته » است.
 دیوار [[سفید + است .
 چای [[سرد + شد .

که ترسیم آن در شکل (۲) دیده می‌شود.



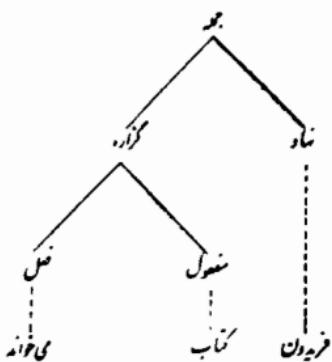
(ش ۲)

۴،۹ - فعل متعددی نیز گزاره را به یک جزء دیگر محتاج می‌کند که مفعول خوانده می‌شود، و این جزء که متعلق به قسمت گزاره است نیز اسم یا ضمیر است:

فریدون] [کتاب + می خواند .

شما] [او را + دیدید .

که ترسیم آن مطابق شکل (۳) است .



(ش ۳)

* مفعول کسی یا چیزی است که فعل بر او واقع شده ، یا اثر فعل

به او رسیده است .

۱،۵،۶- هر یک از اجزاء اصلی جمله که اسم یا ضمیر است (نهاد ، یاجزه

ثانوی گزاره) ممکن است به جای یک کلمه شامل چند کلمه باشد :

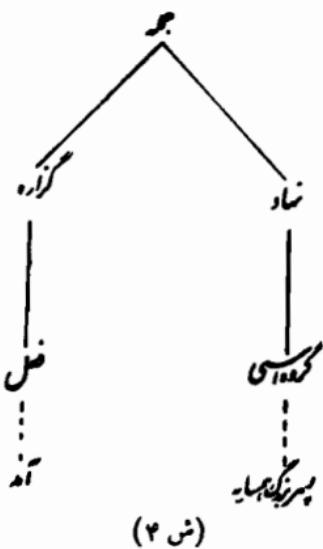
پسر بزرگ همسایه] [آمد .

من] [پسر بزرگ همسایه را + دیدم .

دیوار] [سفیدتر از برف + است .

۱،۶- مجموعه کلماتی را که جانشین یک اسم یا یک ضمیر باشد «گروه

اسمی » می خوانیم . (شکل ۴)



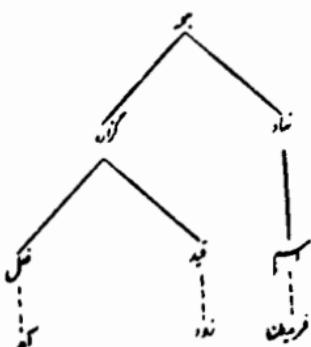
* مفعول نیز که جزء گزاره است گاهی به جای یک کلمه شامل یک گروه اسمی است. (شکل ۵)



۷،۹ - گاهی فعل نیز توابعی دارد که چگونگی یا زمان با مکان و قوع آن را بیان می کند. تابع فعل گاهی کلمه واحدی است که قید خوانده می شود و با فعل یک « گروه فعلی » می سازد :

فریدون [[زود + آمد .

که ترسیم آن در شکل (۶) دیده می‌شود :

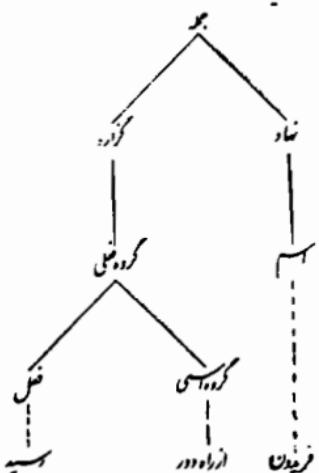


(ش ۶)

۱۹- و گاهی یک اسم یا یک گروه اسمی با یک حرف اضافه به فعل می‌پیوندد که، مانند قید، زمان یامکان یا چگونگی و قوع فعل را بیان می‌کند. این اسم یا گروه اسمی را که همیشه با حرف اضافه همراه است «متهم فعل» می‌خوانیم :

فریدون [[از راه دور + رسید .

به شکل (۷) توجه کنید .



(ش ۷)

* بنابراین هر یک از اجزاء اسمی جمله، چه وابسته نهاد و چه وابسته گزاره، ممکن است به جای یک کلمه، شامل یک «گروه اسمی» باشد.

۹- هر گروه اسمی از یک جزء اصلی یا هسته و یک یا چند وابسته تشکیل می‌شود.

* وابسته‌های اسم که معنی جزء اصلی را تکمیل می‌کنند سه نوع اند:

صفت، متمم اسم (مضاف‌الیه)، بدل.

مثال صفت: مرد + - + ضعیف [[شکار + - قوی - بدام آورد.

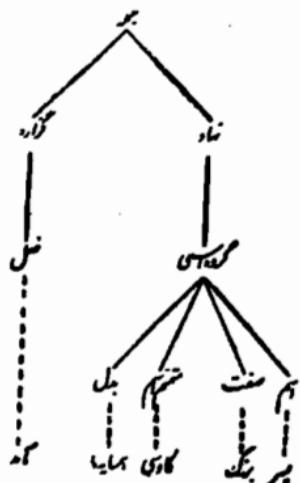
مثال متمم اسم: پدر + - + همسایه [[بازگشت.

مثال بدل: کورش + شاهنشاه ایران [[بابل را - گرفت.

و گاهی ممکن است در جمله‌ای هر سه نوع وابسته به کار برود. مثال:

پسر بزرگ کاوی، همسایه ما [[آمد.

که آنرا چنین می‌توان ترسیم کرد:



(ش ۸)

در طرح فوق «گروه اسمی» با یک هسته و سه نوع وابسته قسمت

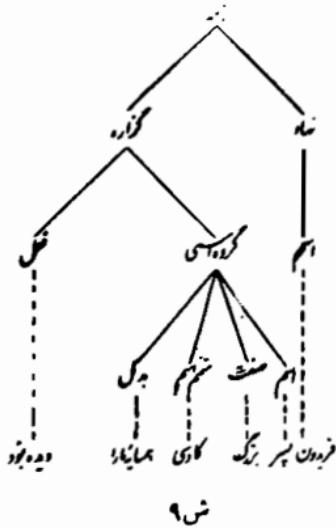
نهاد جمله را تشکیل می‌دهد.

* ممکن است یک گروه اسمی یا همین چهار جزء به قسمت گزاره

متعلق باشد : مثال :

فریدون [[پسر بزرگ کاووسی همسایه ما را دیده بود .

که چنین ترسیم می‌شود (شکل ۹) .



شکل ۹

* بسیاری از صفتها ممکن است در جمله قید واقع شوند . یعنی

به جای آن که وابسته اسم باشند در مقام « متم فعل » قرار گیرند .

۹۰۹ - ممکن است جمله تنها از یک فعل تشکیل شود . در این حال قسمت

« نهاد » و اجزای دیگر گزاره ، به سبب وضوح ، یا وجود قرینه ، یا عدم

لزوم ، ناگفته می‌ماند :

خورشید شاه گرزی در قربوس داشت . برآورد .

نبمه شب دوش به بالین من آمد . بنشست .

جمله امری غالباً تنها شامل یک فعل است :

بیا - بگو - برو - باش .

۹۱۹- هر یک از انواع جمله ممکن است تنها یک فعل^۱ داشته باشد.

* جمله‌ای که بیش از یک فعل ندارد جمله ساده خوانده می‌شود.

* جمله ساده گاهی مستقل است :

* هر جمله ساده که معنی آن تمام باشد، یعنی برای کامل شدن معنی

به جمله دیگر محتاج نباشد، و خود برای تمام کردن معنی جمله دیگر نیامده باشد، جمله مستقل خوانده می‌شود .

۹۲۹- اما بسیاری از جمله‌ها مستند که معنی آنها بایک فعل تمام نمی‌شود،

و برای آنکه معنی کاملی به ذهن القاء کنند بچند فعل محتاج‌اند. این گونه جمله‌ها که از چند قسمت تشکیل شده‌اند جمله مرکب خوانده می‌شوند.

* هر یک از این قسمتهای جمله مرکب را که اصولاً شامل یک فعل است اما به تنهایی دارای معنی تمام نیست فراکرد^۲ می‌خوانیم .

۱ - مراد از فعل در اینجا یکی از صورهای چهارگانه ساختمان آن در زبان

فارسی است که عبارتند از : ساده، پیشوندی، مرکب، عبارت فعلی .

۲ - برای آنکه در این بحث علمی الفاظ صریح و دقیق به کار برود از آوردن اصطلاحات خاص با تعریف صریح ناگزیریم. بنابراین لفظ جمله را در مقابل

انگلیسی و *Phrase* فرانسوی قرار داده‌ایم. یعنی مجموعه کلماتی که معنی تمام و مستقلی دارند و بنابر تعریف دانشنامه‌دان اسلامی « ما بصحب السکوت عليه » است، یعنی اگر گوینده و شنونده در پایان آن خاموش بمانند ناسزاوار نیست .

لفظ فراکرد یعنی مجموعه کلماتی که پیرامون یک فعل گرد می‌آید، اما معنی

۱۳، ۹ - جمله مرکب از دو یا چند فراکرد تشکیل می شود که از آن میان یکی غرض اصلی گوینده را بیان می کند. این فراکرد را پایه می خوانیم . *

* فراکردهای دیگر که برای تکمیل معنی فراکرد پایه آمده اند پیر و خوانده می شوند .

۱۴، ۹ - جمله های ساده مستقل ممکن است با واسطه حرفی ، یا بی واسطه به یکدیگر مربوط شوند .

* فرق جمله های ساده معطوف به یکدیگر با جمله مرکب آن است که هیچیک از دو جمله ساده متواالی جزوی از دیگری شمرده نمی شود :

احمد از راه رسید - و - زود برگشت .

۱۵، ۹ - اما در جمله مرکب همیشه فراکرد پیرو جزوی از جمله است و جای یکی از اجزاء یا قسمتهای جمله را می گیرد . در این مثال :

می دانستم - که - می آمی .

→ تمام ندارد ، و یا برای تکمیل معنی یک قسمت دیگر از جمله آمده است ، یا قسمت دیگری از جمله معنی آنرا تمام می کند و در هر حال جزوی از جمله است . این کلمه در مقابل اصطلاح انگلیسی *Claus proposition* فرانسوی آمده است . زیرا که در ادبیات عربی و فارسی کلمه خاصی معادل آن با تعریف عام و دقیق وجود نداشته است . لفظ عبارت را در این بحث به یک معنی خاص به کار می برمی ، و آن گروهی از کلمات است که جانشین کلمه واحد ، یا مفید معنی واحدی باشد ، بی آنکه این مجموعه به تهائی یک قسمت مستقل جمله شمرده شود . مانند :

« هنگام سپیده دم » یا « در صورت موافقت دو طرف » یا « به شرط حصول اطمینان » این اصطلاح معادل کلمه انگلیسی *phrase* و کلمه فرانسوی *Locution* است . عبارت خود دونوع است که یکی را « گروه اسمی » و دیگری را « گروه فعلی » می خوانیم .

- * فراکرد «می آئی» معادل است با : «آمدن تو را» و بنابراین جانشین مفعول جمله ، یا فراکرد پایه ، شده است .
- ۱۶، ۹ - بهجای هر فراکردپیرو می توان یک نام (اسم، صفت، ضمیر) یا یک گروه اسمی قرار داد ، و در این حال جمله مرکب بهجمله ساده تبدیل می شود :
- مردی که می خوانند . — براذر من است .
- مرد خواننده — براذر من است .
- آن مرد — براذر من است .
- او — براذر من است .
- * اما تبدیل فراکرد پایه بهنام یا گروه اسمی ممکن نیست .

پیوستگی جمله‌های مستقل

۲. — جمله‌های مستقل در یک گفتار یا در یک متن غالباً باهم پیوستگی دارند. این پیوند یامعنوی است یا لفظی .

پیوند معنوی

۳. — گاهی دو یا چند جمله مستقل در بی یکدیگر قرار می گیرند و بی واسطه حرفی یا کلمه‌ای بهم می پیوندند . در این حال رابطه جمله‌ها با یکدیگر پیوند معنوی است .

پیوند معنوی به دو وجه حاصل می شود : ترتیب زمانی و ترتیب منطقی .

۴. — ترتیب زمانی — آن است که فعلهای چند جمله مستقل از حیث زمان در بی هم واقع باشند :

در دویشی مجرد به گوشة صحرائی نشته بود — پادشاهی بر او بگذشت. (گلستان) یکی از بندگان عمرولیت گریخته بود . — کسان در عقبش بر فتد . (گلستان) با طایفه بزرگان در کشته نشته بودم.— زورقی در بی ما غرق شد. — دو برادر به گردایی درافتند.— یکی از بزرگان ملاح را گفت: «بگیر این هردو را...»— ملاح در آب افتاد. (گلستان)

وقتی اقتاد فتش‌های در شام ←
 هر کس از گوشاهای فرا رفتند . ←
 پسران وزیر ناچص عجل
 به گدائی به روسا رفتند . ←
 روسا زادگان داشتند
 به وزیری پادشاه رفتند . (کلستان)

۳،۱۰۳ - ترتیب منطقی آن است که میان دو یا چند جمله رابطه علت و معلول، یا مقدمه و نتیجه وجود داشته باشد :

سختم نشیلی . ← عاقبتش دیدی .
 آه کردی . ← ذوق رفت .
 نویه‌ارست . ← شادمانی کن .

گاهی ترتیب زمانی خود متضمن ترتیب منطقی نیز هست :

شی در بیان مکه از بی خوابی پاید فتم نماند . ← سر بنهادم . (کلستان)
 ددویشی را ضرورتی پیش آمد . ← گلبی از خانه یاری بدزدید . (کلستان)

پیوقد لفظی

۰۳ - گاهی دو یا چند جمله مستقل که فعل آنها در شخص و زمان مشترک است با واسطه کلمه‌ای بهم می‌پوندند . این کلمه را حرف عطف می‌نامند . جمله‌هایی که با حرف عطف بهم پیوسته‌اند نسبت به یکدیگر یکی از روابط ذیل را دارا هستند :

- | | | | |
|--|-----------------|-------------------|---------------------|
| ۱ - مطابقت | ۲ - تساوی | ۳ - تناوب | ۴ - مقابله و مذاقات |
| ۵ - توالی | ۶ - اثبات و نفی | ۷ - مشارکت در نفی | |
| ۸ - مشارکت در اثبات | ۹ - بیان علت | ۱۰ - بیان نتیجه . | |
| ۱۰۳ - دو یا چند جمله مستقل که از هرجهت باهم مطابق باشند با حرف | | | |

۵۹) بهم می پیونددند .

بزدان آفریدگارجهان است. → و ← داننده آشکار و نهان است. → و ←

رانتندۀ چرخ و زمان است. → و ← آورنده بهار و خزان است .

می روم → و ← به او می گوییم .

می گوییم → و ← از عهده آن بیرون می آیم .

از نفس پرور هنرپروری نباید → و ← بی هنر سروزی را نشاید .

۳،۳ - هرگاه مراد آن باشد که مفهوم دو یا چند جمله از جهتی متساوی است آن جمله‌ها را با حروف (چه) که در اول هر جمله می‌آید باهم پیوند می‌دهند :

چه ← برای کر بزنی → چه ← برای کود برقصی .

چه ← پل شاهی به گدا بدی → چه ← پل شاهی از او بگیری .

چه ← یاری → چه ← نیایی .

گاهی کلمات خواه و خواهی نیز دو جمله مستقل را به هم معطوف می‌کنند و همین معنی تساوی امود مختلف از آنها برمی‌آید. در این حال کلمات مزبور نیز در حکم « حرف عطف » هستند .

تبصرة ۱ - فعل جمله‌هایی که با حرف چه بهم می‌پیوندند همیشه از وجه التزامی است .

تبصرة ۲ - فعل جمله‌هایی که با کلمات خواه و خواهی بهم می‌پیوندند

عالباً به وجه امری است :

خواه ← بزن . → خواه ← بیختای .

خواهی ← بستیز . → خواهی ← آشتنی کن .

۳،۳ - گاهی دو یا چند جمله مستقل که در بی یکدیگر می‌آیند باهم قابل دارند . یعنی تنها یکی از آنها ممکن است واقع شده باشد یا واقع

شود . رابطه این گونه جمله‌ها حرف یا است که در آغاز هر جمله می‌آید:

یا ← مکن با پیلانسان دوستی

جـ→ یا ← بناکن خانه‌ای در خور دیل (سدی)

یا ← وفا خود نبود در عالم

→ یـها ← کسی اندربین زمانه نکرد (سدی)

یا ← بکش → یا ← دانه ده → یا ← از قفس آزاد کن .

گامی حرف یا از آغاز جمله نخستین حلف می‌شود :

این عبارت درست نیست → یا ← من نمی‌فهم .

تبصره – فعل جمله‌هایی که با حرف پایه‌هم می‌پیوندند همیشه ازوجه اخباری یا وجه امری است .

۴،۳ – گامی مفهوم یکی از دو جمله که بهم عطف می‌شوند در مقابل دیگری قرار دارد ؛ یعنی وقوع یکی مناقی وقوع دیگری است .
یا وقوع یکی از حکم کلی که در دیگری بیان شده است ، مستثنی است .
این گونه جمله‌ها با حروف ذیل بهم مربوط می‌شوند :

ولیکن :

پس از دشواری آسانی است ناچار

→ ولیکن ← آدمی را صبر باید (سدی)

ولیک :

پاکیزه روی درجه شهری بود → ولیک ←

نه چون تو پاک دائم و پاکیزه خوب بود (حافظ)

اما :

در کار شتاب باید کرد → اما ← احتیاط لازم است .

جمله‌هایی که با این حروف و نظایر آنها بهم پیوند یافته‌اند یا از

حيث معنی مقابل یکدیگرند، یا از حبیث لفظ، که یکی مثبت و دیگری منفی است.

۳،۵ - دو جمله خبری که دومی نسبت به اولی در زمان توالی دارد، یعنی درین آن واقع شده است، با کلمه پس و آنچه به این معنی باشد بهم می پیوندد.

قاضی بسرای اندر شد → پس ← بازآمد.

چندی پگریست → پس ← بخندید.

شام می خوردیم → بعد ← به گردش می رویم.

۳،۶ - دو جمله که شامل دو حکم برای امر واحد باشند یکی به اینکه و دیگری به فضی، غالباً با واسطه کلمه نه یا نی در اول یکی از جملهها با هم می پیوندد:

علم از بهر دین پروردن است → نه ← از بهر دنیا خوردن (است)

تو برای وصل کردن آمدی → نی ← برای فصل کردن آمدی

۴،۷ - دو یا چند جمله مستقیم که در فضی با هم مشارکت داشته باشند

با حرف نه که در اول هر جمله تکرار می شود پیوند می پذیرند:

نه بر اشتراک موادم → نه ← چوخر به زیر بارم →

نه ← خداوند رحیت (ام) ← نه ← غلام شهریارم

نه ← از جورش به قاضی می توان شد →

نه ← از دستش به داور می توان رفت

نه ← زین رفته سر می توان تافقن →

نه ← سر رفته را می توان یافت.

فعل در این گونه جمله‌ها همیشه ازوجه اخباری یا وجه امری است.
۸،۳ - دو یا چند جمله مستقل که از واقع شدن چند امر مختلف در عین حال خبر می‌دهد، یعنی در عین اختلاف با یکدیگر در اثبات اشتراک دارند، با واسطه حرف هم پیوند می‌پذیرند و این حرف در آغاز هر یک از جمله‌ها تکرار می‌شود :

هم ← ریسمان گست → هم ← دوک شکست،

هم ← سرگاو را بریدند → هم ← خمره را شکستند.

هم ← خدا را می‌خواهد → هم ← خرما را (می‌خواهد).

هم ← می‌ستیزد → هم ← می‌گریزد.

۹،۳ - گاهی جمله ثانی علت و قوع امری با بیان حکمی را که در جمله اول ذکر شده است می‌رساند. در این مورد رابطه دو جمله حرفهای ذیوا که، که (تعلیل)، چوا که، اذیوا، و مانند آنهاست :

آسان گندان کار جهان گندان را

→ ذیوا که ← خردمند جهان خواندجهان را (فامر خسرو)

تو بندگی چو گنایان به شرط مزد مکن

→ که ← خواجه خود روش پنه پروریداند (حافظ)

به ترک صحبت پیر مقان نخواهم گفت

→ چوا که ← مصلحت خود دد آن نمی‌یشم (حافظ)

از کرده خود باد کن و بگری → اذیوا ←

بر عمر به از تو به تو کس نوحه‌گری نیست (فامر خسرو)

۱۰۳ - گاهی جمله ثانی نتیجه جمله اول را بیان می کند . رابطه

این گونه جمله ها کلمات پس ، بنا برایین ، لهذا ، و مانند آنهاست :

ددیا طوفانی بود ← پس → لنگر انداختیم .

امشب آسمان صاف است → بنا برایین ← فردا باران نمی آید .

میچ وسیله نقلیه نبود → لهذا ← پیاده رفیم .

جمله مرکب

- ۱،۴ - هر جمله مرکب بیش از یک فعل دارد؛ و بنابراین شامل دو فراکرد یا بیشتر است.
- ۲،۴ - هر یک از فراکردهای پیرو را می‌توان به یک نام (اسم، صفت، ضمیر) یا یک گروه اسمی تبدیل کرد.
- ۳،۴ - با تبدیل فراکرد پیرو به گروه اسمی، جمله مرکب به جمله ساده بدل می‌شود:

جمله مرکب = [فراکرد پیرو + فراکرد پایه]
[وقتی که آفتاب طلوع کرد) + (از خانه بیرون آمد)]

جمله ساده = [وقت طلوع آفتاب - از خانه بیرون آمد]

* * *

۵. - فراکردهای پیرو را، بر حسب آنکه به کدام یک از قسمتهای اصلی جمله مربوط باشند، به دو دسته تقسیم می‌توان کرد: پیرو نهاد، پیرو گزاره.

پیرو و نهاد

۱،۵ - فراکرد پیروگاهی جانشین جزء اصلی نهاد است . این گونه پیرو با حرفهای که و تا به پایه می پیوندد . فعل پایه در این حال همیشه غیر شخصی است ، یعنی بر کس معینی دلالت نمی کند .

این فعلها همیشه به صیغه سوم شخص مفرد می آید :

می باید → که ← به زیارت خواجه امام رویم (فاریخ بخارا)

می باید → که ← شیخ بصری من درآید (اسرار التوحید)

بایستی → که ← چندین النماں تو از ما وفا شدی (سیاست نامه)

نباشدی → که ← ما به مصیبت آمده بودیم (فاریخ بیهقی)

می باید → تا ← با او بگوئیم (اسرار التوحید)

نشاید → که ← خوبان به صحراء روند (سدی)

محال است → که ← هرمندان بعیرند ... (کلستان)

خطابود → که ← نیستند روی زیبا را (سدی)

لازم است → که ← زودتر بیانی .

کافی است → که ← او را بینی .

یقین است → که ← من باز می گردم .

۲،۵ - گاهی فراکرد پیرو جانشین یکی از وابسته‌های نهاد یعنی صفت یا مضاف الیه یا بدل است . فراکردن که وابسته نهاد است غالباً پس از یکی از حرفهای هر ، آن ، این می آید . در این حال هسته نهاد ضمیر مبهم هر یا ضمیر اشاره آن ، این است و فراکرد پیرو جانشین یکی از وابسته‌های آنها شمرده می شود .

۳،۵ - جانشین بدل :

هو → که ← نان از عمل خویش خورد → منت از حاتم طائفی نبرد (سدی)

این → که ← پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت ←

اجر صبری است [که در کلبة احزان کردم .] (حافظ)

آن → که ← از سنبل او غالیه تابی دارد

باز با دلشدگان ناز و هتابی دارد (حافظ) ←

۴- جانشین صفت و مضاف الیه :

فراکرد پیرو که جانشین صفت یا مضاف الیه است برای توصیف و

بیان اسم یا ضمیری می‌آید که جزء اصلی نهاد است :

آن کس → که ← بعدست جام دارد

← سلطانی (جم) مدام دارد (حافظ)

هر لاله → که ← می‌ینی ← داغ غم او دارد .

این سخن → که ← شنیدی ← همه عبرت و پند است .

گاهی نیز پیش از «که» یا موصول می‌آید که در حکم صفت اشاره

است . (و این «یا» هم از حیث اصل و ریشه و هم از حیث معنی و مورد

استعمال بکلی غیر از یا نکره است .) :

کسی ← به وصل تو چون شمع یافت پروانه →

که → زیر تبع تو هر دم سری دگر دارد . (حافظ)

کسی که ← از ره نقوی قدم برون نهاد

← به عزم میکنده اکنون سر سفر دارد . (حافظ)

سیمی ← می‌باید → که ← هیچ کس از دست ما بیرون نکند (فاریج بخارا)

تیغی که ← آسمانش از فیض خود دهد آب

← تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی (حافظ)

پلی → که ← در ده بود خراب شد .

پیرو و گزاره

۶. - فراکرد پیرو هیچگاه جانشین اصل گزاره که فعل پایه است نمی شود ، زیرا که در این سال خود پایه خواهد شد و دیگر پیرو نیست . به عبارت دیگر فعل فراکرد پایه در جمله مرکب ، حکم جزء اصلی گزاره را در جمله ساده دارد . بنابراین اگر فراکرد پایه به گروه اسمی تبدیل شود دیگر عمل خود را از دست می دهد .

در جمله مرکب :

اتفاق افتاد ← که → او را دیدم .

فراکرد پایه « او را دیدم » است ؛ و هرگاه فراکرد پیرو « اتفاق افتاد » را به گروه اسمی بدل کنیم جمله ساده ذیل را به دست می آوریم :

برحسب اتفاق - او را دیدم .

که در آن فراکرد پایه گروه فعلی یا گزاره را تشکیل می دهد .

اما اگر فراکرد پایه را به گروه اسمی تبدیل کنیم این جمله ساده حاصل می شود :

دبدار من با او - اتفاق افتاد .

و در این حال جمله دیگری پدید آمده که در آن فراکرد پایه مقام خود را از دست داده و دیگر در حکم گزاره جمله ساده نیست ، بلکه جای نهاد را گرفته است .

اما فراکردهای پیرو گزاره جانشین یا وابسته یکی از اجزاء فرعی این قسمت جمله ، یعنی مفعول ، متم فعل ، قيد ، هستند .

جانشین یا وابسته مفعول :

۱، ۶ - جانشین مفعول - در بعضی فعلها غالباً فراکرد پیرو جانشین مفعول است. این فعلها عبارتند از : گفتن ، شنیدن ، پرسیدن ، فرمودن و مانند آنها . فراکرد پیرو در این موردگاهی با حرفهای که ، تا به فراکرد

پایه می پیوندد :

گفتم → که ← حق داشتی = حق داشتن تورا - گفتم .

گفتند خلایق → که ← توئی یوسف ثانی = خلایق - یوسف ثانی بودن ترا گفتند .

شنیدم → که ← لقمان سیه‌فام بود = سیه‌فامی لقمان را - شنیدم
ملک فرمود → تا ← خنجر کشیدند = ملک - خنجر کشیدن را - فرمود .
خواست → تا ← یکبارگی نویید نشوند = نوییدنشدن ایشان را خواست .

و گاهی پیوند معنوی است و حرف ربط به کار نمی‌آید :

گویند ← خواجه‌ای را بندمای نادار الحسن بود . (کلستان)

حکیمی را پرسیدند ← از سخاوت و شجاعت کلام بهتر است . (کلستان)

پژمود ← از میان می برگرفتند (ظامی)

شنیدم ← گوستنی را بزرگی

رهانید از دهان و چنگ گرگی (کلستان)

۳، ۶ - وابسته مفعول - فراکرد وابسته مفعول ، مانند وابسته‌های

نهاد ، برای اسم یا ضمیری که مفعول واقع شده است صفت یا مضاف‌الیه

یا بدل قرار می‌گیرد :

جانشین بدل :

هو → که ← دا اسرار حق آموختند ←

مهر کردند و دهانش دوختند.

هوا → که ← خوشی او بود ← ناخوشی شاید (اسرار التوحید)

جاذشین صفت و مضاف الیه :

محضی → که ← دلی یا زاره ← مگوی . یعنی : سخن دلزار ..

ددی دا → که ← به باغ باز می شد ← بستد . یعنی : در باغ .

۳، ۶ - جاذشین و ابسته قید و متمم فعل :

فرا کرد پیرو گاهی زمان یا مکان یا حالت و چگونگی وقوع فعل
پایه را بیان می کند و در این حال جاذشین قید و متمم فعل یا ابسته به یکی
از آن دو شمرده می شود .

این گونه فرا کردها هرگاه با حرفهای ربط ساده مانند چون و چو
به فرا کرد پایه بپیونددند جاذشین قید یا جاذشین متمم فعل هستند .

چو ← آقاب برآید ← جهان شود روشن . یعنی : صبح ...

و هرگاه برای توضیح و تفصیل مفهوم قید بیایند ابسته آن و بدل یا

وصف قید شمرده می شوند :

سحر → چون ← خسرو خاور علم بر کوهساران زد

→ به دست مرحمت یارم در امیدواران زد (حافظ)

حرف ربط مرکب از اسم یا صفت یا قیدی بایک یا چند حرف ترکیب
شده است . فرا کرد پیرو که پس از حرف ربط مرکب می آید و ابسته متمم
فعل و در حکم مضاف الیه یا صفت یا بدل است :

وقتی که ← آمدی ← من رفته بودم . یعنی : وقت آمدن تو ..

بنابراین جمله آمدی جاذشین آمدن یعنی مضاف الیه وقت است و

مجموع جمله وقتی که آمدی پیرو فعل پایه « رفته بودم » واقع شده است

و قید زمان شمرده می شود .

۴۶ - حروف ربط مرکب ، یا عبارت ربطی ، هرگاه برس فراکردی درآید آن را پیرو فراکرد پایه قرار می دهد . این گونه فراکردهای پیرو همیشه در حکم متمم فعل پایه هستند . فراکرد پیرو در این حال غالباً در آغاز جمله قرار می گیرد . اما گاهی نیز ، خاصه در شعر ، پس از فراکرد پایه می آید .

بعضی حرفهای ربط و عبارتهای ربطی از این قرارند :

آنچه که	با آنکه	پیش از آنکه	چون	وقتی که
آن دم که	بدانسان که	پیشتر از آنکه	چون که	هر چند
اگر	بس که	ددحالی که	تا	هر وقت که
اگرچه	به شرط آنکه	علاوه بر آن که	تابو که	هرگاه
اگرچند	بهفرض آنکه	کجا	جانی که	هرگاه که
از آن دوز که	گذشتاز آن که	چنان که	چنان که	همان دم که
از آن که	میگر که	چندلی که	نه ... و بس	همان دوز که
اگرتون که	پی آنکه	چنین که	نه ... و بس ... که	
الا که	پس از آنکه	چو		

۴۷ - فراکردی که پس از حرف ربط یا اگر و ربطی می آید متمم فعل شمرده می شود و یکی از این معانی را بیان می کند :

- | | | |
|--------------------|-------------------|-------------|
| ۱ - زمان | ۲ - وضع و حالت | ۳ - علت |
| ۴ - غرض | ۵ - تطبیق یا تضاد | ۶ - نتیجه |
| ۷ - مقایسه و تشبیه | ۸ - الحال | ۹ - استثناء |
| | | ۱۰ - شرط |

این طبقه بندی البته اعتباری است و با تجزیه دقیق جمله‌ها و معانی آنها شماره این تقسیم را بسیار بیشتر از این می‌توان کرد.

۶، ۵، ۱ — زمان :

چون :

چون ← خورشید برآید ← تیرگی نپاید.

چو :

حریف بزم تو بودم → چو ← ماه تو بودی . (حاظ)

پیشتر ز آنکه :

یارب از ابر هنایت پرسان بارانی

→ پیشتر ذ آنکه ← چو گردی زمیان برخیزم (حاظ)

از آن روز که :

من، اذ آن دوذکه دربند توام ← آزادم. (حاظ)

کنون که :

کنونکه ← ماه تمامی ← نظر دریغ ملدار. (حاظ)

پیش از آنکه :

پیش اذ آن ذکـماین سقف سبز و طاق مینا برکشند ←

منظـر چشم مـرا ابرـوـی جـانـان طـاق بـود (حاظ)

هرگـه کـه :

هرگـه کـه ← برمن آن بت عـیـار بـگـنـدـد

صد کاروان عالم اسرار بـگـنـدـد (سـعـی)

همـین کـه :

همـین کـه ← طـایـر فـرـصـت رسـد ← صـیـلـشـکـنـ (ظـیرـی)

هنگام آن که :

هنگام آن که ← گل دم از شاخ بستان ←
رفت آن گل شکته [و درخواک شد نهان] (مست)
همان روز ... که :

من همان «وž ... ز فرهاد طمع پریلم
← که → هنان دل شیدا به کف شیرین داد «حاظ»
همان دم که :

من همان دم که ← وضو ساختم از چشمۀ عشق
← چار تکیز ندم یکسره [برهجه که هست] (حاظ)

۴، ۵، ۶ - وضع و حالت :

چون - چو :

چو خلوت با میان آمد ← نخواهم شمع کشانه
تمنای بهشتم نیست → چون دلدار می بینم (سدی)

جائی که :

جائی که برق عصیان برآدم صفری ند
← ما را چگونه زیبد دھوی بی گناهی (حاظ)

۷، ۸، ۹ - علت :

از آن ... که :

از آن ... پدیر مقام هریز می دارند
← که ← آتشی که نسید همیشه دل ماست (حاظ)

چون :

چون ← دست قدرتم به تمنا نمی رسد
← صبر از مراد نفس به ناچار می کنم (سدی)

۶،۵،۴ - غرض :

۱ا:

قا ← به بالای تو دست ناسازیان کم رسد

← هر دلی در حلقه‌ای درذکر بارب بارب است (حافظ)

قابوکه :

قا بوکه ← دست در کمر او نوان زدن

← در خون دل نشته چو یاقوت احمرین (حافظ)

۶،۵،۵ - قطابق و تضاد :

هر چند :

هو چند ← غرق بحر گاهم زصد جهت

[تا آشنای عشق شلم] ← زاهل رحمتم (حافظ)

اگر چند :

اگر چند ← بسیار مانسی به جای

→ هم آخر سر آید سینجی سرای (فردوسی)

اگر چه :

اگر چه ← آب گل پاک است و خوشبوی

← نباشد نشنه را چون آب دنجوی (دهن درامهن)

با آئیه :

با آنکه ← غم تو جان من خست

← از بند خمت نمی‌توان رست (لیلی و مجنون)

چندانکه :

چندانکه ← مرا در حق خطا پرستان ارادت است و اقرار ← این شوخ دلخواه

را علّوت است و انکار (کلستان)

۶، ۵ - نتیجه :

کا :

عمر به خوشنودی دلها گذار
تا ← زکو خشنود شود کردگار (مذنب الاراد)

چنان... که :

چنان ... با نیک و بد سرکن → که ← بعد از مردنت [عرفی]
مسلمانت به زمزم شوید [وهند و بوزاند] (عرفی)

۷، ۶ - مقایسه و تشبیه :

بدانسان ... که :

بدانسان ... سوخت چون شعم → که ← برمی
صراحی گریه و بربط فنان کرد (حاظ)

چنانکه :

ز روی بادیه برخاست گردی
[که گئی کرد همچون خسزادکن]
چنان که ← ز روی دریا پامدادان
پخار آب خیزد ماه نهمن (منوجهی)

۸، ۵ - الحال :

نه ... و جس :

نه ← من بر آن گل عارض خول سرایم ← و جس
که ← هندلیب تو از هر طرف هزاراند (حاظ)
ز آتش وادی ایمن - نه ← من خرم ← و جس
موسی اینجا به امید قبسی می آید (حاظ)
علوه بر آنکه :

علاوه بر آنکه ← این کار نفعی ندارد → خطرناک است

۹، ۵، ۶ - استثناء :

الای :

من مهره مهر تو نریزم

الا که ← بربزد استخوانم (سدی)

بجز از ... که :

بجز اذ... ← تاک که ← شد محترم از حرمت می ←

زادگان را همه فخر و شرف از اجدادست (پنما)

مگر :

خاطرت کی رفم فیض پذیرد [هیهات]

مگر ← از نقش پراکنده ورق ساده کنی (حافظ)

۱۰، ۵، ۶ - شرط :

اماگر :

مگر دست دهد خاک کف پای نگارم

← برلوح بصر خط غباری بنگارم (حافظ)

چون جمله شرطی انواع بیشتری دارد جای آن است که از آن به تفصیل

گفتگو کنیم .

جمله شرطی

۷. در جمله‌های مرکب شرطی فراکرد پایه آن است که در جواب شرط می‌آید و غرض گوینده بیان معنی آن است. شرط که در فراکرد پیرو می‌آید در حکم متضمن فعل پایه است. این متضمن یعنی « فراکرد متضمن شرط » برای بیان یکی از مقاهم ذیل آورده می‌شود :

فرض ساده ، احتمال ، بیان امر محال

۱۷ - فرض ساده - در این حال به موقع فعل شرط حکم نمی‌کنیم، تنها می‌گوئیم که واقع شدن آن موجب وقوع فعل پایه بوده است یا هست یا خواهد بود :

فامدان گر دلیری زینان کنند

سازه‌دان رارخته ددایمان کنند (حاظ)

خدای این حافظان ناسخوش آواز

پیامرزاد - اگر ساکن بخوانند (سی) _____

گرتوزن دست مرا بی سروسامان داری

من به آمسحرت ذلفمشوی دارم (حاظ)

به تبعم گر کشد ← دستش نگیرم
و گر تیم ذند ← منت پذیرم (سدی)

گاهی فرض در فعل شرط نوعی از تجاهل است، یعنی گوینده آنرا به یقین می‌داند، اما به صورت شرط بیان می‌کند تا تأکیدی برای جمله پایه باشد:

اگر حکم خدا دیگر ننگردد
← بهانده خوردن از ما بر نگردد (دوس و رامن)

۴،۷ - احتمال - گاهی علاوه بر فرض، احتمال وقوع فعل شرط بیان می‌شود. در این حال فراکرد پایه نتیجه وقوع فعل شرط را بیان می‌کند:

گرت بار دیگر بیبنم ← به تبع
چو دشمن بیرم سرت بی دریغ (بوستان)

اگر تند بادی برآید ز گنج
← بمخاک افکند نارسیده ترنج (خاننامه)

۳،۷ - بیان امر محال - گاهی فعل شرط امری را بیان می‌کند که وقوع آن محال است. در این حال مقصود گوینده انکار وقوع فعل پایه، یا بیان محال بودن آن است:

اگر غم را چو آتش دود بودی
← جهان تاریک بودی جاودانه (شهید بلش)

اگر پشت گوشت را دیدی ← فلان (کس یا چیز) راهنم خواهی دید (امثال و حکم)
اگر خاله ام ریش داشت دائم بود. (امثال و حکم)

مطابقت صیغه‌های فعل در جمله‌های مرکب شرطی:

۸. - مطابقت افعال در جمله‌های مرکب شرطی صورتهای متعدد

دارد : این صورتها را بر حسب صیغه فعل پایه می توان چنین مرتب کرد :

۱،۸ - فعل پایه ماضی مطلق → فعل شرط ماضی مطلق :

اگر قانع و خویشتن دار گشت

به تشیع خلقی گرفتار گشت (بوستان)

۳،۸ - ماضی بعید → ماضی بعید :

اگر دیده بودی که چونست حال

نیاوردده بودی حدیث ملال (بوستان)

۴،۸ - ماضی بعید → ماضی استمراری :

اگر می آمد ، رفته بودم .

۵،۸ - ماضی استمراری → ماضی استمراری :

اگر خر نمی بود قاضی نمی شد (امثال و حکم)

اگر سوزن خیاطگم نمی شد روزی یك قبا می چونخت (امثال و حکم)

این صورت در نظم و نثر قدیم فارسی تا قرن هفتم به صیغه خاصی که «وجه شرطی» خوانده می شود استعمال می شده است :

اگر بیم عمر نبودی تا سد یاجوج و مأجوج بونهمی (بلضم)

اگر خدای گناه از کسی درگذاشتی از آدم درگذاشتی (بلضم)

اگر من میدان داری دانستمی با تو در آویختمی (ستمهار)

و در شعر قرون بعد نیز این صورت منداول بوده است :

اگر دلسم نشدی پس ای بند طرا او

کی اش قرار درین تیر مخاکدان بودی (حافظ)

گر دیگری بهشیوه حافظ ذی رقم

مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی (حافظ)

و در بعضی از کتابهای پیش از قرن هفتم صیغه اول شخص جمع به دو صورت می‌آید :

اگر شایستی همه به یک بار برقمانی تا زود بخدمت شاه (صیدعانی) و این بندیان با خود ببردیمی (صلح، عبار)

۵،۸ - ماضی استمراری → ماضی بعید :

اگر این خانه را استوار ساخته بودند ویران نمی‌شد.

در این صورت نیز بعضی از نویسندهای قدیم به آخر هردو صیغه بای تردید می‌افزوند :

اگر بداشمنی آورده بودندی اورا بی‌بند و زندان نداشتندی . (صلح، عبار)

۶،۸ - ماضی نقلی → مضارع :

اگر بار خارست خود کشته‌ای
و گر پر نیان امست خود (شته‌ای) (امثال و حکم)

۷،۸ - مضارع → ماضی مطلق :

اگر بارسائی سیاحت نکرد
سفر کرد گانش نخواند مرد (بوستان)
اگر سالکی محروم راز گشت
بینندن بروی دد بازگشت (بوستان)

۸،۸ - مضارع → ماضی نقلی :

اگر خواندهای داستان کهن
بدانی ز سرتا به بن این سخن

۹،۸ - مضارع → ماضی التزامی :

اگر دو بز داشته باشد یکیش را بذک می‌کشد (امثال و حکم)

۱۰،۸ - مضارع اخباری → مضارع التزامی :

اگر کسی از خویشان راضی نباشد ایشانرا بیگانه می‌شادد

۱۱،۸ - مستقبل → ماضی مطلق :

اگر پشت گوشت را دیدی فلان (کس باچیز) را هم خواهی دید (امثال حکم)

۱۲،۸ - مستقبل → مضارع التزامی :

اگر پرسند، خواهم گفت.

۱۳،۸ - امر → ماضی مطلق :

گر آن بساد پایان بوقتند تیر

تو بی دست و با از نشتن بخیز (بوستان)

اگر سایه خود یافت از سر شن

تو در سایه خویشن پروش (بوستان)

۱۴،۸ - امر → ماضی تقلیلی :

اگر از خویش برون آمدہای چون مردان

باشی آسوده [کلیدیگر سفری نیست ترا] (سنای)

۱۵،۸ - امر → مضارع اخباری :

اگر می‌توانی دلی شادکن.

۱۶،۸ - امر → مضارع التزامی :

اگر دشمنی پیش گیرد سبز

پشمیشور تدبیر خونش بیفز (بوستان)

گرت از دست هر آبد دهنی شیرین کن (کلستان)

بخش چهارم

پسوند مصدر

(بحتی از نظر تحول تاریخی زبان)

قدیمترین ذکری که در کتابهای فارسی از پسوند عقیدله نویسنده‌گان مصادر به معیان آمده، تا آنچاکه نگارنده یافته است، دستور فارسی در کتاب *الملجم فی معاییر الشعارات الجم* است.

شمس قیس‌زادی می‌نویسد: «حروف مصادر – و آن نونی است مفرد

۱) اصطلاح «پسوند» اخیراً در فارسی در مقابل فقط فرانسوی *Suffixe* بکار رفته است و مراد از آن جزوی است که به آخر ریشه (*racine*) یا ماده (*thème*) کلمه‌ای ملحق می‌شود تا از آن مشتقانی حاصل آید.

(cf. *Lexique de la terminologie linguistique*. par Marouzeau, Paris, 1943)

این کلمه به این صورت و با این معنی در ادبیات قدیم فارسی وجود نداشته است. کلمه «پسوند» را اسلوی (لغت فران. چاپ تهران. ۱۳۱۹ – ص ۱۰۵) به معنی قافية آورد هاست که غیر از معنی مقصود ماست. در کتب قدیم صرف و نحو عربی کلمه‌ای که درست حاکی از این مفهوم باشد وجود ندارد زیرا که ترکیب کلمه با جزوی که قبل و بعد از ماده آندرمی‌آیند از خصائص زبان‌های هند و اروپائی است. در کتب اخیر عربی بعضی مؤلفان کلمه *Suffixe* را به لاحقه و *préfixe* را بعد اسابقه ترجمه کردند (علم اللغو). دکتر عبد الواحد واifi. قاهره ۱۹۲۱ – ص ۱۲۱ – ۱۷۲) و بعضی *préfixe* را تصدير و *infixe* را حشو و *Affixe* را کاسع و *Suffixes* را مطرف خوانده‌اند. (نشوه اللغو العربیة و نحوها و اکتها – الاب انسناس الکرملى – قاهره، ۱۹۴۸ – ص ۳)

هیچیک از این الفاظ را در فارسی امروز به این معانی به کار نمی‌توان برد. بنابراین ما الفاظ «پیشوند» و «پسوند» را که گروهی از ادبیان و نویسنده‌گان اخیر برای این دو معنی برگزیده‌اند اختیار کردیم.

که در اوآخر افعال ماضی معنی مصدر آرد. چنانکه آمدن و رفتن^۱. بنابراین در نظر شمس قیس پسوند مصدر فقط حرف نون است. در مأخذ جدیدتر گاهی همین عقیده اظهار شده است.

صاحب برهان قاطع می‌نویسد: «نون... همچنین افاده معنی مصدری نیز کند هرگاه بعداز تای قرشت و دال ابجد باشد. همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن...»^۲

سپهر نیز براین نظر است و در براهین‌العجم می‌نویسد: «در اوآخر افعال نون مفرد ساختن افاده معنی مصدری کند. مثل کردن و گفتن؛ و این نون بعد از تای فوقانی یا دال باشد...»^۳

گاهی نیز علامت مصدر را «تن» و «دن» شمرده‌اند. صاحب بحر الفوائد می‌گوید: «اسم مصدر (؟) آن است که تمام افعال ازو مشتق شوند و در فارسی آخرش «دن» یا «تن» آید... جامی گوید:

مصدر آن است کو بود روشن آخر فارمیش تن یا دن
یعنی در آخر آن به زبان اهل فرس دال و نون آید. چون: خواندن و
دیدن و آمدن . یا تاء و نون چون: رفتن و گشتن و خواستن...»^۴

میرزا حبیب اصفهانی می‌نویسد: «بدان که اصل فعل مصدر است و

۱) المعجم. چاپ طهران ۱۳۱۴۰ - ص ۱۷۷

۲) برهان قاطع - چاپ بیهی - ۱۲۵۹ - ص ۸

۳) براهین‌العجم. چاپ طهران ۱۲۷۲ - باب پیست و یکم دد تعریف حرف نون.

۴) بحر الفوائد. دد قواعد علم فارسی. مؤلف: متور علی متخلص به «اعظم» -

تألیف دد ۱۲۲۳ قمری - نسخه خطی مکوب دد ۱۲۳۳ متعلق به نگارنده.

آن منتهی باشد با «تن» یا «دن» که اولی را تایی و دویی را دالی نامند^۱. صاحب نهج‌الادب^۲ می‌گوید: «مصدر معروف آنکه صلاحیت استاد دارد بهسوی فاعل، چون‌گردن ... و آن در لغت فارسی مختص باشد به تاء و نون‌ذاله یا دال و نون‌ذاله؛ و اگر این نون را بیندازند آنچه باقی است صورت صیغه ماضی داشته باشد، چون: رفتن و خوردن و شمردن و گفتن ...»

و در زواید الفواید که از تألیفات خان‌آرزوست... مذکورست که تن علامت مصدر است در فارسی قدیم و دن در فارسی حال. پس شفعتن و خفتن و رفتن وغیره در اصل شفت دن بود که دال به تاء از جهت قرب مخرج و قرب وقوع بدل و از جهت نقل آنچه از نفس کلمه بود حلف شده—و گمان من آن است که آنچه آن را مصدر گویند مأخذ است از ماضی—پس در ماضی که با یاء بود دال و نون مصدری با یاء‌آرند، چنانکه: خلطیدن و چیدن و دیدن—و در ماضی که بی یاء باشد نون تنها آرنده‌آنچه شفعتن و رفتن و کردن و زدن وغیره. بهسب اجتماع دو دال یکی را حلف کرده‌اند. و می‌تواند که تنها در ماضی اضافه کنند. و برین تقدیر احتیاج محنوف شدن نباشد...

و خان تحقیق نشان^۳ در مشعر الفواید... می‌گوید که در مصادر تنها نون زیاد کرده‌اند. یا ماضی همان مصدر است که نون آن حلف کرده‌اند. لیکن در بعض مصادر عربیه که فارسیان تصرف کرده‌اند دال و نون آرند.

۱) دستان‌پارسی. میرزا حبیب‌اصفهانی. کتابخانه تریست تبریز. ۱۳۲۴-ص ۶۷

۲) نهج‌الادب. تصنیف نجم‌الفنی خان‌صاحب رامپوری. چاپ لکنهو ۱۹۱۹

- ص ۳۵-

۳) ظاهرآ مراد همان خان‌آرزوست.

مثل رقصیدن و طلبیدن و طلوعیدن و غارتیدن . و ازین دریافت می شود که دال در مصدر اصل باشد. و در کلمه ای که آخر آن دال بود به سبب جمع دو دال یکی حذف کرده اند. و در کلمه ای که فوکانی بود^۱ به سبب قرب مخرج دال و تاء ، دال را به تاء بدل کرده یکی را حذف نموده اند. لیکن این در صورتی است که نزد فارسیان مصدر اصل افعال بود. و اگر گویند که نون در آخر ماضی زیاده کرده اند این معنی لازم نمی آید. و نزد مؤلف همین صحیح است...»

غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی^۲ می نویسد: «متصادر فارسی به دو گروه تقسیم شده اند: ۱ - متصادر تائی ۲ - متصادر دالی . متصادر تائی را علامت - تن است و متصادر دالی را نشانه - دن » .

نویسنده کان «دستور زبان فارسی برای دیبرستان ها» گاهی علامت مصدر را فقط «ن» می دانند: «در قدیم وجه مصدری را با «ن» علامت مصدر استعمال می کردند...»^۳ و گاهی آن را «تن» یا «دن» می شمارند: «علامت مصدر آن است که در آخرش تا و نون با دال و نون باشد...»^۴

* * *

از آنچه گذشت چنین به دست می آید که درباره جزء اخیر کلمه مصدر دو قول یاد و عقیده نزد نویسنده کان قواعد زبان فارسی وجود داشته است. بعضی این جزء را فقط حرف «ن» می دانند و بعضی دیگر آن را «تن» یا «دن» می شمارند.

۱) یعنی حرف تاء باشد.

۲) چاپ اسلامبول. مطبعة شمس. ۱۳۲۸ (قمری) - ص ۱۲۵ - ۱۲۶

۳) دستور زبان فارسی - برای سال سوم و چهارم دیبرستان ها - کتابخانه و

چاپخانه مرکزی - تهران - ۱۳۲۹ (شمسی) ص ۳۷

۴) ایضاً. جلد اول. برای سال اول و دوم ص ۱۲۳

آنچه در این مقاله مورد بحث ماست این است که :

- ۱ - پسوند مصدر در فارسی تهاحرف نون است یا «تن» و «دن»؟
- ۲ - در صورت اخیر اصل کدام است؟
- ۳ - چگونگی ابدال یکی بدیگری چیست؟

* * *

در زبان مشترک اصلی اقوام هند و اروپائی^۱ ظاهرآ مصدر در زبان هند مصدر وجود نداشته است . اصولا همه زبان‌ها صیغه و اروپائی خاصی برای بیان معنی مصدر داراند و آنجاها که این صیغه وجود دارد صورت و ساختمان کلمه، حتی در زبان‌های نزدیک و همسایه، باهم مطابقت نمی‌کند.

یافت نشدن این صیغه در زبان اصلی هند و اروپائی معلوم صفت خاص این زبانست که در آن صیغه‌های حاکی از مفهوم عام و کلی کلمه وجود نداشته بلکه فقط صورت‌های خاص صرفی حاکی از حالات مختلف کلمه را دارا بوده است^۲.

(۱) زبان «هند و اروپائی» زبانی است که اصل و منشأ زبان‌های مختلف هند و اروپائی بوده است. این زبان فرضی است. یعنی از آن سند و مأخذی در دست نیست بلکه زبان شناسان از روی مقایسه زبانهایی که با هم قرابت دارند و به احتمال نزدیک به یقین از اصل واحد منشعب شده‌اند لغات و قواعد این زبان اصلی را استباط می‌کنند؛ مثل این کار آن است که بنائي کهن ویران شده اما مصالح خرد و شکسته آن بر جا باشد و نقشه ساختمان آن را از روی مأخذ و مدار کی به دست بیاوریم و با همان مصالح و از روی نقشه اصلی آن بنا را از نو بسازیم.

(۲) A. Meillet, *Introduction à l'étude comparative des langues Indo-Européennes*. Paris, 1937, p. 280-281.

صیغه مصدر در هریک از زبان‌های هند و اروپائی به‌طور مستقل ساخته و پرداخته شده است. به این سبب ساختمان این صیغه حتی در زبان‌های قدیم هند و اروپائی یکسان و همانند نیست. تنها در یونانی باستان یکی از وجوده پسوند مصدر که *ai*-*dhyai* باشد با صورت مصدر مختوم به *-ai* که در زبان‌های ودائی و اوستائی وجود دارد شبیه است. اما با وجود این شاباهت نمی‌توان به‌یقین گفت که این وجوده در زبان‌های مذکور باهم ارتباطی دارند^۱. صیغه‌ای که با این پسوند ساخته می‌شده در زبان یونانی و زبان آریائی^۲ دو معنی یا دو مورد استعمال داشته است: یکی در امر و دیگری در مصدر^۳.

مصدر در زبان ودائی که قدیم‌ترین زبان هندی از شعبه هند در سنسکریت و ایرانی است یکی از ماده‌های پسوند مصدر -*u*- بوده است. این پسوند به تدریج شیوع و غلبه یافته به‌طوری که در سنسکریت تقریباً صورت واحد پسوند مصدر *um*- شده است^۴. این جزء عبارت است از پسوند متعدد -*u*- در حالت رائی (*accusatif*). مانند *zQum* از ریشه -*Ji*- به معنی

1) *A. Meillet et J. Vendryes, Traité de Grammaire comparée des langues classiques. 2ème édition Paris, 1948. pp. 339-342.*

2) «آریائی» یا «هند و ایرانی» به‌زبانی اطلاق می‌خود که از زبان‌هند و اروپائی مشتق شده و ما در زبان‌های آریائی هند (ودائی - سنسکریت) و زبان‌های ایرانی باستان (فارسی هخامنشی - اوستائی وغیره) بوده است. از این زبان نیز سند و ملد کی در دست نیست و فقط از تطبیق زبان‌های مشتق از آن به قواعد ساختمانش می‌توانیم برد.

3) *E. Benveniste, Origines de la formation des noms en Indo-européen. Paris, 1935, p. 132 et suiv.*

4) *Jules Bloch, l'Indo-aryen. Paris, 1934, p. 252.*

مغلوب کردن و از پا در آوردن^۱ (همریشه -Jan در فارسی باستان^۲ و اوژتن در پهلوی^۳ و اوژنیدن در فارسی^۴ که در ترکیب «شبرا اوژن» باقی مانده است) و کردن از ریشه *Grah* معنی کردن و گرهیتوم *Grahitum* از ریشه *KR* بمعنی گرفتن و جز اینها.

در فارسی باستان که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی

مصدر در

است صیغه مصدری در هر جمله که به کار رفته تابع فعلی

فارسی باستان

است^۵ یعنی مصدر برای یکی از افعالی که دارای معانی

مانند فرمودن و پارستن و شایستن باشد مفعول واقع می‌شود. در این حال جزء
آخر مصدر همیشه *-tanai* است.

این جزء خود مرکب از دو قسمت است: یکی ماده آن که *-an* باشد

و دیگر *-ai* - که شناسه (*Désinence*) کلمه در حالت برائی (*datif*) مفرد است.^۶

اگر چه زبان اوستایی ظاهرآ از سلسله زبان‌هایی که

مصدر در زبان

فارسی امروز متنه شده بر کنار است اما چون یکی

اوستایی

از زبان‌های قدیم ایرانی است که با فارسی باستان

بسیار قرابت دارد نظری بساختمان مصدر در این زبان نیز لازم است. یکی

از نشانه‌های مصدر در زبان اوستایی پسوند *-θna* - است که از اصل هند و ایرانی

-āmde و معادل ماده *-tan* - در فارسی باستان است.

1) *L. Renou, Grammaire sanskrit élémentaire. Paris, 1946. p. 71*

2) *Gf. R. G. Kent, Old persian, 1950, p. 184*

3) *H. S. Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi, t. 11, p. 167.*

(۴) پرهان قاطع. چاپ بمبنی. ۱۲۵۹ ص ۷۶

5) *A. Meillet, Grammaire du Vieux-Persé, 2ème édition, Paris, 1931. p. 252.*

6) *Cf. A. Meillet, op.c., p. 220 - R.G. Kent, Old persian, p. 77.*

اصطلاح ایرانی میانه به زبان‌های اطلاق می‌شود که مصدر در زبان‌های از زبان‌های باستانی ایران مشتق و منشعب شده و از ایرانی میانه سیصد سال پیش از میلاد تا حدود قرن نهم میلادی در نواحی مختلف سرزمین ایران یا نواحی مجاور رواج و مورد استعمال داشته است. اما زبان شناسان در وضع این اصطلاح تنها به زمان رواج این زبان‌های توجه نداشته‌اند بلکه مرحله خاصی از تکامل زبان را نیز در نظر گرفته‌اند که از جمله آثار آن متروکشدن صرف اسم و حلف جزء صرفی از آخر آن است. در اینجا صورت پسوند مصدر را در سه زبان از جمله زبان‌های ایرانی میانه مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

پهلوانیک یا به اصطلاح بعضی از زبان شناسان «زبان پارسی^۱» زبانی است که در بعضی از کتبیه‌های شاهان ساسانی در مقابل متن پارسیک یا پهلوی جنوبی و در قباله مکشوف در اورامانو در قسمتی از اوراق مکشوف در تورفان که شامل متن‌های مربوط به منصب‌مانی است به کار رفته است. در این زبان پسوند مصدر به سه صورت - تن و - دن و - ذن دیله می‌شود. این هر سه صورت بازمانده همان پسوند *anai* بر فارسی باستان است. صورت دن به مصدرهای اختصاص دارد که در آنها پیش از این پسوند یکی از دو حرف «ر» و «ن» واقع باشد. صورت - ذن نیز در مواردی است که پیش از آن حرف مصوتی^۲ وجود داشته باشد.^۳ مثال:

1) R. G. Kent, *Old. persian*, p.7

2) مصوت اصطلاحی است که در ادبیات قدیم عربی و فارسی درست به معنی Voyelle به کار رفته است و ما نیز آن را در همین معنی به کار می‌بریم.

3) A. Ghilain, *Essai sur la langue Parthe*, Louvain, 1939,

p. 94 et suiv.

dīlātan = dydn : دیدن

āmaštan = 'mštn : ویران کردن

amvardan = 'mwrdn : جمع کردن

مصدر دد پهلوی در آثار مانوی مکشوف در تورفان که به زبان پهلوی
مانوی ساسانی است نیز پسوند مصدر به هر دو صورت تن و
دن وجود دارد. چنانکه در عبارات ذیل :

ایاب نیگ نیشن : یا «کتاب» نوشتن

ایاب نگار نگاردن ، یا نقشی نگاشتن

ایاب خروه خواندن : یا دعوت و تبلیغ کردن

در جمله اول پسوند مصدری تن و در دو جمله بعد ملن است^۱.

در متون پهلوی زردشتی مصدر به پسوند ملن مختوم
مصدر دد پهلوی می شود که از همان اصل *tanai*- فارسی باستان آمده
زردشتی است^۲. باید دانست که اکثر مصادر در نوشتاهای
پهلوی بصورت هزو ارش مرکب ثبت شده است ، یعنی ماده کلمه (*Nume*)
لفظ آرامی و جزء مصدری پهلوی است . در این حال همیشه و بسی استثناء
پسوند مصدری ملن است .

اما قریب به تمام فعلها و مصدرها یک صورت درست ، یعنی صورت
اصلی پهلوی را نیز دارد . از جمله مصدرهای اخیر که پهلوی خالص است
چند مصدر هست که با تنها با پسوند ملن به کار رفته و یا هر دو صورت مختوم
به ملن و ملن از آنها باقی است . این افعال عبارتند از :

(۱) دد این قسم لز پادا شتهای آقای دکتر پارشا طر استفاده کرده ام.

(۲) C.Salemann, Mittel persich. Grund. d.Ir. phil 1,3, P.308

= خواندن (که بصورت خواندن هم آمده است)	۱۲۳۳
= افگندن	۱۲۲۵
= کندن	۱۶۱۹
= ماندن ^۱	۱۲۳۶

زبان سغدی نیز یکی از زبان‌های ایرانی میانه است که از سلسلهٔ تکامل زبان‌هایی که به فارسی امروزی متنه شده است جداست. در سغدی مصدر مختوم به تن وجود ندارد.

از وجوه مصدری که در این زبان هست یکی همانند مصدر مرخم فارسی است، و مورد استعمال آن درست مثل مصدرهای فارسی است که بعد از افعال خواهم و توافم و باید و شاید و مانند آنها می‌آید. مثل: خواهم ساخت، توافم رفت، باید کاشت.

یک نوع مصدر مختوم به اک نیز در سغدی هست که معادل است با اسم مصدرهای فارسی مختوم به همین جزء، مانند خوراک و پوشاك^۲.

در متون پازند که نقل کلمات هزوارش به تلفظ ایرانی درذیل متن‌های پهلوی، یانقل بعضی از متن‌های پهلوی است به خط اوستائی و به تلفظ جدیدتر و آشناز، و بهر حال زمان تألیف آنها همیشه جدیدتر از متن پهلوی و در قرون بعد از اسلام است پسوند مصدری درست مانند فارسی دری به دو صورت تن و دن آمده است.

مصدر در زبان
 Sugdi

1) *Grund. d. Ir. Phil. I*, 5, p. 326-530 - *Blochet, Etudes de Grammaire pehlevie, Paris*, p. 184-114

هر چهار کلمهٔ فوق در مأخذ اول و فقط دو کلمهٔ اخیر در مأخذ ثانی آمده است.

2) cf. *Benveniste, Essai de grammaire sogdienne. t-II. Paris*, 1929, p. 53-57.

برای نمونه چند مصدر پازند را نقل می کنیم.

سُوادِن سُوس = او سپاردن : سپردن

سکنی جوْب = اوزودن : افزودن

سپورسپ سُوس = انباشتن : گردآوردن

سُرس = ازاردن : آزردن

سُق سُوس = آگندن : پر کردن^۱

از آنچه گذشت این نتیجه به دست می آید که پسوند مصدر در زبان فارسی ن تنها نیست که به آخر فعل ماضی افزوده شده باشد، بلکه اصل آن تمن است که ماده آندر فارسی باستان «tan» بوده و در حالت برائی (*datif*) همیشه به صورت *-tanay* به کار رفته است.

از این پسوند در دوره های بعد برای تحولی که در واکهای زبان فارسی رخ داده جزء صرفی *-aiy* ساقط شده و همان ماده کلمه بهجا مانده است.

«ت» ماضی غیر از نوشته اند که با حلف ن از مصدر، صبغة مفرد غایب از فعل ماضی حاصل می شود و از این قرار صامت ت را در مصدر و ماضی یکی دانسته اند.

این نکته نیز درست نیست. صامت ت (یا *d*) در ماضی مطلق جزء تصریفی دیگری است که نخست به اسم مفعول اختصاص داشته و سپس در

1) E. Sh. Dadabhai Bharucha, *Pahlavi-Pāzend-English Glossary, Bombay 1912.*

ماضی به کار رفته است.

بنابراین صیغه ماضی مطلق در فارسی امروز مرکب از سه جزء است:

۱ - ریشه فعل.

۲ - جزء صرفی صفت مفعولی.

۳ - معین فعل استن .

و از ترکیب دو جزء اول ماده فعل ماضی حاصل می شود.

مثلًا کلمه کردم عبارت است از اجزاء سه گانه کر و د (بدل از ت)

و ام معین فعل (به معنی بودن) .

چون در اینجا ساختمان فعل ماضی مورد بحث نیست به همین مختصر اکتفا می کنیم و فقط یادآور می شویم که اغلب کلماتی که در فارسی امروز مصدر مرخ خوانده می شود مانند: گفت و ساخت و پرداخت و رسید و جزابنها ظاهرا همین صفت مفعولی است و از مصدر با حذف ن حاصل نشده و اطلاق عنوان مصدر مرخ به این گونه کلمات درست نیست .

پسوند مصدری تن در تحول زبان فارسی باستان «من» در بعضی موارد به پهلوی (پهلوانیک - پارسیک) در بعضی موارد «من» مبدل شده به من تبدیل شده است. برای بیان قاعدة این تبدیل و موارد خاص آن از ذکر مقدمه‌ای کوتاه گزیری نیست .

یکی از قانون‌های تحول حروف در تکامل زبان‌ها قانون «تجانس» قانون تجانس است. این کلمه را ما به جای اصطلاح دد صورت‌های گفتار فرانسوی Assimilation به کار می بردیم^۱ به موجب این قانون دو صوت گفتار که مجاور یکدیگر یا در فاصله نزدیک هم واقع شده

باشند بعضی از صفات یکدیگر را کسب می‌کنند یا بکلی یکسان می‌شوند^۱. حرفهای آوائی از جمله صفاتی که موجب تمیز بعضی از واکهای صامت و بی آواز بعضی دیگر است آن است که، در تلفظ دسته‌ای از صامتها «تار آوا»^۲ ها که در حنجره قراردارند به لرزه درمی‌آیند و در تلفظ بعضی از صامتها دیگر این تارها ساکن و بی لرزه‌اند.

یادآوری این نکته نیز شاید لازم باشد که مراد از حرف، در اصطلاح منطقیان، هر صوت ملفوظ مستقلی است که از صوت‌های دیگر گفخار مشخص باشد. بنابراین آنچه در اصطلاح علمای صرف و نحو و دستور نویسان حرکت خوانده شده است نیز جزء حروف به شمار می‌آید و پیشنبینیان ما نیز حرف را بهمین معنی تعریف کرده‌اند، چنانکه ابوعلی سینا فرموده است: «... و یعنی بالحرف کل ما یسمع بالصوت ، حتى الحركات»^۳.

همه صوت‌ها (*Voyelles*) با لرزه تار آواها همراهند و بنابراین از دسته واکهای آوائی^۴ شمرده می‌شوند. اما از صامت‌ها بعضی آوائی هستند، مانند: ب، د، ر، ز، گ، و؛ و بعضی دیگر بی آوا^۵ مانند: پ، ت، س، ش، لک، ف وغیره.

چون صامت‌هایی که در تلفظ با لرزه تاز آواها همراه هستند سمت تر از صامت‌های دیگر تلفظ می‌شوند گاهی صامت‌های آوائی را «نرم» (*douce*)

1) cf. M. Grammont, *Traité de Phonétique*, Paris, 1946, p. 185-228.

2) *Cordes Vocales*

3) كتاب الشفا، باب المنطق، نسخة خطى.

4) به انگلیسی *Sonore Voiced*

5) به انگلیسی *Sourde Voiceless* به فرانسه

وصامتهای بی آوا را « سخت » (*dure*) نیز می خوانند.

تجانس از جمله انواع تجانس واکها آن است که هرگاه در در آوا^۱ کلمه‌ای دو صامت مجاور یکدیگر واقع شوند که بکنند آوائی و دیگری بی آوا باشد آوای حرف نخستین به دومی سراحت می کند و آن را به صامت « آوائی » هم محرج خود مبدل می سازد.

مثالاً پ در مجاورت صامت آوائی یا مصوت به ب مبدل می شود و ک به گ و ف به و و س به ذ و ش به ژ و ت به د تغییر می کند. واکهای قبل از بعضی از دستور نویسان شماره حروفی را که قبل از پسوند مصدر پسوند مصدری واقع می شود یازده دانسته‌اند. مؤلفان دستور زبان فارسی می نویسند : « بدان که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف زمین خوش فارس یا شرف‌آموزی سخن واقع خواهد بود... »^۲

صاحب نهج‌الادب شماره این حروف را سیزده می‌داند و دو حروف ت و ژ را برابر یازده حرف فوق می‌افزاید که برای اولی کلمه‌ستدن و برای دومی لفظ آزدن را مثال می‌آورد و می‌گوید : « از این حروف سیزده گانه چهار حرف خ - س - ش - ف مخصوص به مصدری است که آخر آنها تا و نون بود ».

در این هردو قول اشتباهی است و بنای آن خطأ این است که از رسم خط فارسی فریب خورده و حرکات را به حساب حروف نیاورده‌اند. در حقیقت از سیزده حرف مذکور سه حرف ز، م، ت هرگز در مصدرهای

1) *Sonorisation*

۲) دستور زبان فارسی - برای سال ۳ و ۴ دبیرستانها ۱۳۲۹ ص ۶۵

۳) نهج‌الادب، ص ۱۶

فارسی قبل از پسوند مصدری واقع نمی‌شوند. در کلمات زدن و آمدن و ستدن که هریک مثال واحدی برای وقوع این حروف قبل از پسوند استحرافی که پیشتر از دن قرار دارد مصوت «ه» یعنی فتحه یا زیر است که خود واک مستقلی محسوب می‌شود.

در کلمه آزدن که بگانه مثال برای صامت ژ است نیز ظاهرآ حال همین است؛ چنانکه برهان قاطع آزده را بروزن آمده ثبت کرده است^۱.

پس چهار حرف از شمار سیزده حرف مذکور بیرون می‌رود. اما بعضی از مصوت‌های ماقبل مصدر را در این ردیف ذکر نکرده‌اند که چون آنها را به حرف‌های باقی مانده بیفزاییم مجموع حرف‌هایی که در زبان فارسی قبل از پسوند مصدری واقع است چنین می‌شود:

صامت: خ - ر - س - هش - ف - ن.

مصوت: آ - ا - اُ - او - ای^۲.

صامتها را بمحاسب آنکه «آوائی» یا «بی آوا» باشند به دو دسته باید کرد از این قرار:

صامت آوائی: ر - ن.

صامت بی آوا: خ - س - ش - ف.

تبديل «ت» صامت ت که آغاز پسوند مصدری مبن است چنانکه به «۵۵» می‌دانیم بی آوا (Sourde) است. چون این صامت در مجاورت یکی از مصوت‌های پنجگانه با یکی از دو صامت آوائی ر - ن قرار گیرد آوای واک ماقبل بدان سراحت می‌کند و به این طریق به صامت د (۱) د برهان این کلمه به صورت‌های آجده و آزیدن و آزدن و آزدن نیز آمده است.

(که با ت در مخرج درست یکسان است و تنها اختلاف این دو صامت در آوائی بودن دارد) بدل می‌شود.

به این طریق مصدرهای مختوم به دن از مصدرهای اصلی مختوم به تن حاصل شده است. مانند: ایستادن - فرمودن - رسیدن - شدن - آمدن - کردن - گفتن.

مصدرهایی که در آنها ماقبل پسوند یکی از صامتهای بی‌آوا بوده است طبیعاً در معرض چنین تبدیل و تغییری واقع نشده و پسوند تن در آنها به صورت اصلی مانده است. مانند: گفتن - کشتن - بستن - آموختن. نظایر این تبدینات به د وقتی که در میان کلمه و بین دو مصوت تبدیل واقع باشد در تحولات زبان فارسی قاعدة عام است و به این مورد که ذکر شد اختصاص ندارد تا در آن تأمل و تردیدی بتوان کرد. برای بیان آین معنی به عنده مثال اکتفا می‌کنیم:

فارسی باستان (یا اوستالی)	پهلوی	
باد	vāt	vāta -
مادر	mātar	mātar -
بید	vīt	vaēti -
رود	rūt	rautah -

از کنون تنها بیان یک نکته مانده و آن اینکه تبدیل ت به د در پسوندمصدری فارسی درجه زمانی واقع شده است. چون چنانکه ذکر شد در مصدرهای هوزواش پهلوی این پسوند به صورت واحد تن دیده می‌شود بعضی از محققان این ابدال را مخصوص فارسی جدید (فارسی دری بعد از اسلام) شمرده‌اند و بلوهه در دستور زبان

پهلوی^۱ موارد نادری را که در مصادرهای پهلوی (غیرهز وارش) صورت دن وجود دارد تصرف جدید و نتیجه تأثیر فارسی می‌شمارد. اما از روی قرائت دیگری می‌توان حکم کرد که این تحول در فرون قبل از اسلام و قسوع یافته یا آغاز شده است. از جمله این قرائت یکی آنکه در پهلوی مانوی^۲ هر دو صورت «تن» و «دن» وجود دارد. دیگر آنکه نام گباد، پادشاه ساسانی (۵۳۱-۴۹۰ میلادی) را که در خط پهلوی کیات با حرف ت نوشته می‌شود در تواریخ یونانی زمان آنشاه به صورتهای *Kαβδης* و *Kαβδης* ثبت کرده‌اند و از اینجا می‌توان گمان برد که در تلفظ جاری زمان آن پادشاه ساسانی صامت ت، بعداز مصوت، د تلفظ می‌شده است.^۳

نتیجه

از این بحث دراز به اختصار چنین نتیجه می‌گیریم که :

- ۱ - اصل پسوند مصدر در فارسی - تن بوده که از *tanaiy* فارسی باستان مشتق شده است .
- ۲ - این جزء در بعضی موارد به موجب قانون تجانس واکها تغییری یافته و واک اول آن که ت بوده به د بدل شده است.
- ۳ - در فارسی دری واکهایی که پیش از پسوند مصدر واقع می‌شود بسازده است که از آن جمله پنج واک مصوت (*i-a-o-u-e*) و دو واک

1) *E. Blochet, Etudes de grammaire pehlevie*, p. 116.

2) رجوع شود به تاریخ زبان فارسی. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. ص ۲۵۵

3) *J. Darmesteter, Et. Ir, tome I*, p. 64

صامت آوایی (ن - ر) و چهار صامت بی آوا (ت - س - ش - ف)
می باشد.

۴ - ت در این پسوند بعد از صامتهای بی آوا به صورت اصلی مانده
ولی بعد از مصوتها یا صامتهای آوایی به د بدل شده است.